


کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب جمعه نافع علم الاضداد	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۵۹۷۹
شماره ثبت کتاب	۹۱۴۳۸
	

۱۳۹۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸



سان

۵۹۷۹
۵۹۷۹

۱۳۷

ساق

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب چهار بهار نافع علم الاخلاق

مؤلف _____

مترجم _____

شماره قفسه ۵۹۷۹

کتاب

جامع جهان

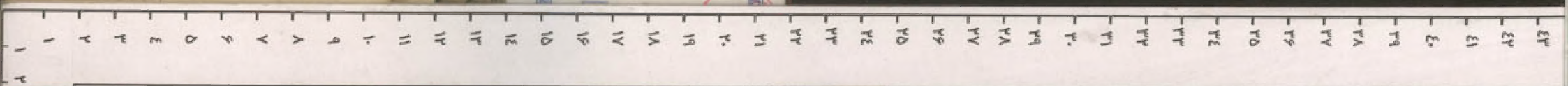
۵۹۷۹
۵۹۷۹

فی علم الاخلاق



۳۱۳

(۸۳۱)



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب چهارم در تاریخ علم الاصلات

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۵۷۷۹



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۳۸

کتاب

جامع‌الجهان

۵۷۷۹
۵۷۷۹

فی علم الاصلات



۵۷۷۹

۵۷۷۹

۵۷۷۹

۵۷۷۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم
حمد و سپاس بی قیاس مر خداوند یرا سزا است جنت عظمه
که جوهر عقل با جواهر کمال است و منظر کمال است و انبیا
عقل بر است و مبدأ اشراق و ابانواع ان جوهر و معاد خلایق
با اجتماع ذی نور فراداد فرمود و در و دنا معدود از جانب
آن ملک معبود نثار روح مطهر و نفس منور سید بشر و خاتم
مشرقا و اندر مکرر حکمت لولایک لما خلقت الافلاك و مغررت
بغرب عروج من التمسک الی اسمک جناب رسول احمد و بنی محمد
اعلیٰ حضرت محمود احمد رسول الله محمد و آل اطهار و ذریه
ابرار او که هر یک چون خورشید خاود بادی به پیمای فلک ولایت
و امامت و مانند فرزند اختر و آفتاب بادی به پیمایان
مسلك الهدایت هیبا شدند سیمایب او رنگ خلافت و زینت

مسند ریاست امیر مؤمنان و مولای انس و جان جانان
علی و الاشراف علیه صلوات الرحمن باد **اما بعد** چون تراب
اقدام علمای اعلام بعد از قضیه هابله کربلائی علی مرتضاه
الف تحیه و التسلیم در سلسله از غلبه طایفه و هابیه و خرابی
رساندن بآن بقعه منوره و قتل و غارت جمعی از اخیا و بره بعد
از شهادت دو طفل و بعضی مستویان و غارت اموال کاشا ماکان
از روی ضرورت و ناچار دی در حفظ این نیم جان رو بیلا دایران
حرس مرطوق الحداثان بجمعه دریافت زیارت مولای
نامزد امام ضامن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیه و الثنا
عمودم تا آنکه آن سید انس و جان از عهده ضمانت آن برآید
و چون وارد حد و دان محروسه شدم بندگان عالیجاه
عظمت و اجلال دستگاه پیکر یکی کرمان شاهان که بکمالات صوری
و سیرکی آراسته و کاشانه حضرت ظل اللهی بود در انحد و خوش
مکت و توقف کمریزاد ان بلد فرمود نظر بانکه بعضی بغات اهل
از فرمان حضرت شاهنشاهی سرکشی نموده بودند و عسکر ظفر فر

انظنفر فرج حاصره آن بلاد مامور بود و باین جهت دریافت
زیادت آن مولای مستتر بود اجابت ایشان را بر خود
لازم نمود بعد از انقضای مدتی از زمان در فیه حرکت
برآمده که در آن هنگام از حسن اتفاق بنارت فتح آن
بلاد بمسامع عباد در رسید لهذا عزم خود را جزم نمود
لیکن چون ~~ممالک~~ ^{ممالک} مستیما مملکت ایران ایوان معدت
بندکان ظل اللهی و خوان نعمت حضرت شاهنشاهی
خاقان سکندر نشان داد و در بیان سلیمان نشان
شاه شاهان **فتح علی شاه** ابدت ایام معدله
و شیدت اداکان سلطنته بود و بران خوان چند
دو روزی مهمان بودم در هنگام ارجحال شکرت
المال را واجب دانسته با عدم استعداد عرض بعض مطالب
معه را پیش نهاد خود نمودم و نظر بلخه شنیده و دریافت
شد بود از جامعیت حضرت بر کالات ظاهری و باطنی و جلالت خلقی
و خلقی را با دقت فکرها یون در قوت طبع نمایان و با آنکه در رایش

جم ممالک

مملکت

مملکت مجازی میگویند از جام جهان غای حقیقت یزیدی شد
مطالب معهوده را در طی رساله بعنوان اجمال درج نمودم بحیث
النایح مطوبه المقدمات و چون میل طبع انحضرت مخصوصا
انها معلوم نبود عنوان سخن را در بیان حکمت علی و علی و بیان
مبدل و معاد و مناسبات آن قرار دادیم تا آنکه کجایش درج جمیع
مطالب را دانسته باشند و بآن مناسبت نامیدم انرا جام جهان
غای نیست مثل مردان مکر مثل آن بدوی که مدت عمر از آب برین
مذاقی تر نموده بود بعد پیری از آب باران بر خورده انرا چون
شیر نیافت آب کوثر را گشت و بران آب در بیع آمد مشکلی از آن
برداشت که پیشکش خلیفه نماید تا وی چون از کوثر مذاق شیر کند کام
و بر اینجایزه وافر نیز شیر نماید از قضا در سخا رگاه محمدت خلیفه
رسید چون هدیه خود را گذراند و در آن آب کوثر را بعرض رساند
خلیفه جایزه بوی داد و امر کرد که از عملجا برگردد بعضی از انبیب
اکرام و امر به بازگشت سوال نمودند فرمود خواستم با او باعتقاد او
خودش رفتا دکم و نحو استم او را پیشین از آب و جمله از غلظت منفعل نماید

درخواست از شیم آن سلیمان حتم آنکه بر فدا گرام بحقیق ذات ایشان است
دفا نموده این قلیل هدیه را بدرجه قبول مقرر بلکه نفکر در آن
مقنن دادند تا آنکه بفضل الله تعالی ارکان پادشاهی دو جفا
مستحکم و نظام دین و دنیا را منظم دارند و امید از درگاه حضرت
اله جل شانده آنکه چون از سایه دیامبر است در خامه نامه این
تبه نامه ثبت و دعای این دو لخواه دارین را در نظر الغیب
از ادعیه مقبوله درج نماید بالنبی و اله **صلوات الله علیه** این است
رساله مستی حجام جهان نما کاشته خامه این تبه نامه حسن بن محمد
عفی عنهما در بیان حکمت علمی و کیفیت مبدأ و معاد در امور
تکلیف و تکوین مبتنی بر دو باب است باب اول در حکمت علمی
باب دوم در حکمت علمی **باب اول** در حکمت علمی است
و آن مشتمل است بر صد کلمه از حکمت در طی ده فصل که قرار داد
عمل بران نمودن موجب انظام امور دنیا و آخرت می گردد
فصل اول در مفردات کلمات حکمت که کلمات یکانه است
و آن مشتمل است بر چند کلمه **اول** مخفی مانده عبادت یک کس

اصناف
کتاب

شاید

شاید و او با کس همسر نیاید و حاجت هر کس از او بر آید زیرا
هر که غیر او است در احتیاج همسر میباشند و بندگی کردن
همسر را شاید **رباعی** دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن از تو را بآن دست و سر است گفت که الف گفت دو که گفت
هیچ در خانه اگر کس است بحرف بس است **نکته** رفع و جوع
خلق از یکدیگر عبادت و شکر نیست چنانچه نادانان توهم کرده
اند زیرا که در حقیقت کار ساز خداست و سبب ساز او است
تنظیم اگر نظیر این مطلب را جوی تا مل کن در حاجت کلام بکلمه و کلمه
حروف و حروف بنقطه و تجزیه حصول اعداد از یکدیگر حصول
هکلی از یک و بنظر دقیق مرتبه واحدیت و احدیت از نقطه و الف
در یک میشوند **دویم** دوست یک کس باید زیرا که پاس در دوستی
یک کس را بیشتر نتوان داشت بلکه ممکن نیست عاده زیرا که خوشی
مخلوق با خلاق طبع مختلف باشد پس موافقت با دوستی نتوان و
مخالفیت با هر یک منافق دوستی او است بلکه دوست همانکه یافت
میل دوست خود را بدیگری طبعش بخیر کرد **تمشیل** گویند

نگردونی عشاق بسیاری داشت بر منظر بام برآمده ببری را از این
 دو اظهار دوستی و زین تر یافته بر بام طلبد در مقام از مانی گفت
 که تو در حسن من چندان فریفته شده اگر دل داری را که در آن منظر
 دیگر است بینی چه خواهی کرد چون پیر و بان منظر نمودار استقام
 دو دلی از وی کرده دین زد و بر از بام افکنده هلاک نمود
مصرع ای دو دل در دوستی یک دل بینی باز اگر دو چشم از
 یک منظر نظر نکردی منظور را یکی ندید ندی **س**
 یکی باید داشت هو چند مغرور بگیری والا زحمت میکشی زیرا که
 زن در سادگاری متوقع دوستی است و دوستی دو کس تو را
چهارم صحبت جاهلانده یک وقت باید داشت آفتم عاقلانه
 و الوقت را عاقلان دانند **پنجم** یک چیز بنفاز است در زیر
 زبان و آن کمال آدمی است **ششم** طفل را در تربیت بدخواه
 خویش نگه داری که او خلق شده از برای زمانی غیر همان **ایشان**
هفتم مرد میانه رو فقیر نکند **هشتم** مرغانی یکی را
 که یاور و جرنجند داشته باشند **نهم** در نظم عالم بهر باطل بود

از زبان امیر
 القزقین

که از بزم

بود
 که از بزم بیرون رفت یکسره در یک صفت کامل بایند چند
 در باقی صفات کمال نباشند **فصل دوم** در کلمات حکمت دوما
 و آن مثل است بر چیدگه **اول** دو چیز از دو کس موجب
 دوستی است چیز طلبیدن از خالق موجب دوستی او است
 چیز نطلبیدن از خلق موجب دوستی ایشانست **دوم**
 دو چیز اصل دو چیز است و رع اصل طاعت محاسبه
 نفس اصل تقوی است **سیم** دو چیز علامت دو چیز است
 ترک معصیت علامت خوشت میل در طاعت علامت رجاء
چهارم تعب دنیا از دو چیز است خوف فقر و طلب فقر
پنجم دو کس حسرت بر ند یک آنکه داشت و نکشت **دوم** آنکه
 رفت و هشت **ششم** دو چیز دو چیز در برابر دارد در یک
 سلامت را شتاب نداشت را هفت **هفتم** عالم بایند یا متعلم و لا
 امر دین و دنیا هلاک شود **فصل ششم** در کلمات حکمت
 سه کانه و آن مثل است بر چیدگه **اول** علامت ایمان
 سه چیز است بهم است تا از معصیت برهیزی محرم است

بود

که راست ملت زبان باشد در نزد شوه و جانی که راست حرفی
 باشد که مردم باور نکنند **ششم** بر سه گن اگر چه رنگی جبر
 از ایشان بکشی مردم دنی و زن نا آدمی و خادم بی فقی **فصل**
چهارم در کلمات حکمت چهار کانه و آن مشتمل است بر چند کلمه **اول**
 چهار چیز را عادت باید کرد دل دوست را بدست آوردن و با هم
 کس نیکی کردن و در آبادانی کوشیدن و بر عذر خواه جستن
دوم با چهار کس ملاقات باید کرد با سلطان جبار و با مردم پیا
 و با طایفه ناهموار و با یاران نیکوکار **سیم** چهار چیز موجب
 جمیعت است امنیت و استقامت و لغت و فراغت **چهارم**
 چهار چیز موجب دولت و جهانیت عزیز دانی ثابید اسمانی
 امام برگزیده احکام پسندیده زیرا که چون حضرت یزدان بنده را
 سرفراز کند و طالع مساعدت نماید و پیشوائی بر حق رهنمایی کند
 و احکام پسندیده باور رسیده عمل نماید و دین دینای او معهود شود
 و باز گشت حکمی انصاف بر یزدانی است چنانچه در حدیث وارد
 شده **دوازدهم** اگر اراد الله شیا هیئت اسبابه یعنی چون خدا تعالی بخیر

برادر از جبر کردن
 باین نظر کردن نیست
 بلکه مراد آن است که
 باید بضابطه و قاعده
 بزرگ و کوچکی با
 ایشان رفتار نمود
 و سهل انگاری
 نباید کرد
 منته

استقامت و لغت
 در این دو کلمه
 است

از جهت اینست
 که طالع مساعدت
 نماید اسمانی
 و احکام پسندیده
 باور رسیده عمل
 نماید و دین دینای
 او معهود شود

چیز را

چیز بر امهات بسیار اسباب آن را **پنجم** چهار چیز نشان بد
 خجری است کاهلی و جاهلی و ناگسی و بی کسی **ششم** رعایت چهار
 چیز واجبست طاعت و نصیحت و منفعت و امانت **هفتم**
 چهار چیز سبب شادمانی است نوازش سلطان و عای زاهدان
 ثنای بزرگان دیدار دوستان **هشتم** چهار چیز مغرور
 بناید شد قرب سلطان زهد شنیدن نصیحت حاسدان و دوستی
نهم چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی نتوان کرد
 الا بعدل دشمن هلاک نتوان کرد الا بدوستی محبت نتوان فرود
 الا بتواضع برادر نتوان رسید الا بصبر **دهم** چهار چیز را
 از چهار چیز چاره نیست پادشاهی را از سیاست و زیر و از
 امانت لشکر را از تربیت رعیت را از رعایت **یازدهم**
 چهار چیز را بچهار چیز حاجتست سلاطین را بوزیران
 با صلاح دلیران را بجمع آوری سلاح اسب را بتیاز یانه تیغ را
 بخلاف **دوازدهم** کاج چهار چیز کادها را نیکو کند الفت با دانا یا
 تفکر در داستان گذشتگان شنیدن پند از دوستان **سیزدهم**

چیز را

از طاعت
 بندگی خدا است و از
 نصیحت چیز خرافی خلوت
 و از شفقت صبر با بی مردم است
 و از امانت خیانت
 نمودن است

نیاید بیکدیگر مغرور

تجارب بسیار یافته و منع
 و تعلیم است و معایب
 را باید داشت است تا اعمال
 را بجا آورد و احتیاج
 به پند و نصح است
 و احتیاج به پند و نصح
 است

چهار چیز دلیل سعادت است درستی اقبال توامش در هر حال
 سعی در کسب حلال نکه داشتن از چهار چیز دلیل
 سقاوت است صحبت داشتن با جاهلان دوستی کردن با بدان
 نصیحت شنیدن از فضولان عمل کردن بقول زنان **پانزدهم**
 چهار چیز موجب ترقی و ثروت است یاد وستان پر وقت
 بادشمنان مدارا ترک اذرو و هوا صبر در بلا و قضا **شانزدهم**
 چهار چیز ممکن نیست از برای هیچکس تغییر دادن قضا را باطل کردن
 حق را نیکو کردن بد خو را خوشنود کردن خلق **هفدهم**
 چهار چیز خورد نماید و عاقل بزرگ است اول دشمن دوم
 آتش سیم بیماری چهارم دانش **هجدهم** چهار چیز یادشاهی
 خلل رساند ظلم امیران غفلت در بران خیانت دیران ستم **چهارم**
 نوزدهم چهار چیز و آفای نبود حکومت و دپری و مال اهرام
 و کوش ایام **بیست** چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت
 مجبوری و سوائی عاقبت خشم دشمنی عاقبت بدگویی دشمنی عاقبت
 کاهلی خواری **بیست یکم** چهار چیز چهار چیز تمام شود علم عمل

مهرخان
 دیوان
 عفاست
 دیری
 کسب
 در مقام

طاعت

طاعت بوع نعت بکر عمل اصدق **بیست دوم** چهار چیز چهار
 چیز آورد خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت مهنری شکر
 افزونی **بیست سیم** چهار چیز شخص را ضعیف کند دشمن
 خراوان قرض از غرو ما کمان تسلط زنان نفی دوستی با اعیان فراوان
بیست چهارم چهار چیز چهار چیز را میرد ناسیاست نفی
 بدیاری قوت و کثالت دولت را تکبر مر وقت **بیست پنجم**
 چهار چیز را باز نتوان آورد کار کرده سخن گفته عمر گذارنده نفا
 رفته **بیست ششم** چهار چیز چهار چیز را لازم دارد سوال
 بر ثانی را شوخی پیاد سبکیادی را دلیوری با سلاطین هلاکت
 و خواری را **بیست و هفتم** چهار چیز دلیل نادانی است با نا اذ
 کساحی کردن از زبان جشم و فاداشتن از ابلهان ایمین بودن
 با کادکان صحبت داشتن **بیست هشتم** چهار چیز نقصان عمر است
 در سیری مجام رفتن میوه را با اعتبار خوردن بسیار جامع کردن
 قد بد خام خوردن **بیست نهم** چهار چیز چهار چیز را نباشد
 دروغ گو و عاقبت نباشد بیمار از سعادت نباشد مجمل از غرت

نمایان
 در مقام

نباشد حسود را راحت نباشد ^{سی} چهار چیز سعادت
 دو چهار است فرمان بردن خدا و رسول خوشنودی پدر
 و مادر خدمت علما و حکما شفق بر خلق خدا ^{سی} یک چهار
 چیز زینت چهار چیز است زینت علم علم است زینت فقر
 بصیر است زینت مال بجا و است زینت ایمان با
 طاعت ^{سی} دو چهار کس چهار چیز برسد کسی که از جهت
 محنت نبرد از جهت راحت نفهمد کسی که از سخن زشت گفتش
 پروا نکند از شنیدن زشت متاثر نشود کسی که بر خلق خدا
 رحم نکند از خلق خدا رحم ننهد کسی که همت نوزد کارش
 انجام نیاید ^{سی} چهار چیز از چهار کس مجواه از
 دروغ گو مرگ از مملوک اخوت از حسود منتوت اثر
 بد خلق راحت ^{سی} چهار کس صدافتد و سنی
 نباید کرد با حق زیرا که گاه باشد در دوستی ضرر رساند
 و با بخیل زیرا که منتفع نکند و با جبان زیرا که باندک اندیشه
 از خود دوری کند و با دروغ گو زیرا که بر سخنان او اعتماد

سخن ۶

نباشد

نباشد ^{سی} چهار چیز را چهار چیز غالب توان شد
 غضب را ببرد باری اضطراب را با آرام داری شهوت را بپر
 کاری شک را ببقیه واستواری باین معنی که چون آدمی مدتی
 باین چهار چیز مداومت نماید بران چهار حضرت غالب گردد
^{سی} چهار چیز مجویند که حبست و چون نیاید صاد
 صدیق کاف یکمیا جیم جفر سین اسم اعظم ^{سی} هفت چهار
 وقت هنگام شده است از رحم بدینا آمدن از دنیا بعبق
 خرا میدان در خضر سر از توده خاک بر آوردن از بل صراط گذشتن
^{سی} چهار کار ممکن مگر چهار حالت و آن پشیمان شوی
 و عده مکن مگر آنچه را توانی داد متعهد کاری مشو مگر آنچه را
 توانی کرد نقد بد مکن مگر با چنه توانی بجا آورد ضامن مشو مگر
 آنکه همان وقت خود را دهنده دانی ^{سی} چهار کار
 نباید کرد مگر چهار شرط امر نباید کرد مگر کسی را که اگر مخالفت کند
 بتواند بارخواست نمود یعنی نباید کرد مگر کسی را که امید منتی
 شدن در او باشد اصرار در مطلبی نباید کرد مگر بعد از علم آن

درین
 زمان
 درین
 زمان

ارباب طرب و زنان ابدال حالی و طهره کتاب و ارباب دفر
 و ارباب علوم و سیماء نجوم از بد حالی عطا آمد سقوله
 و دوستایان از بد حالی فرستیدیم تا بهفت سال
 هفت کس خود را و خلق را بتعب اندازند تا دانی که مردم
 دانش آموزد داناتی ساده لوح داناتی بی صلاح
 صالح نادان مجادل با داناتر از خود بی انصافی که
 حق را قبول نکند طالب امر محال **فصل**
 در کلمات حکمت هشت گانه و آن مشتمل است بر چند
 کلمه **اول** هشت چیز موجب ثبات سلطنت است
 عدالت و شجاعت و مروءت و فتوت و سخاوت
 و عطیت و مرحمت و شفقت **ی و ی** هشت چیز
 موجب فلاکت است خبث و عینیت و حسد و ونا
 و تکبر و نخوت و طمع و شهوت **س و س** هشت کس
 در اهانت خود را ملامت کنند کسی که بر سقوف ناخوانده

و در این کتاب
 هفت کس را از بد حالی
 فرستیدیم تا بهفت سال
 هفت کس خود را و خلق را
 بتعب اندازند تا دانی که
 مردم دانش آموزد داناتی
 ساده لوح داناتی بی صلاح
 صالح نادان مجادل با داناتر
 از خود بی انصافی که حق را
 قبول نکند طالب امر محال
 در کلمات حکمت هشت گانه
 و آن مشتمل است بر چند
 کلمه اول هشت چیز موجب
 ثبات سلطنت است عدالت و
 شجاعت و مروءت و فتوت و
 سخاوت و عطیت و مرحمت و
 شفقت ی و ی هشت چیز
 موجب فلاکت است خبث و
 عینیت و حسد و ونا و تکبر
 و نخوت و طمع و شهوت س و س
 هشت کس در اهانت خود را
 ملامت کنند کسی که بر
 سقوف ناخوانده

نشد

نشید مهمانی که صاحب خانه را امر کند کسی که از دشمن
 نیکی طلبد کسی که از لئیم چیز طلبد کسی که در شود
 دو کس داخل شود کسی که بیاد شاه با حکام بچرمنی
 نماید کسی که جای نشیند که اهل آن نباشند کسی که سخن
 با کسی گوید او گوش ندهد **فصل**
 در کلمات حکمت ده گانه و آن مشتمل بر چند کلمه است **اول** ده چیز
 نه چیز را بی اعتبار کند و روغ سخن را فراموشی علم
 سفاقت حلم را بسستی عبادت را سرکشی شجاعت را
 منت سخاوت را افتخار حسب را رشتی کردار نسب را
 بخود نازیدن حسن را ی و ی ده چیز از هر کسی نیکو
 است دوستی راستی عدل سخا علم حلم شرم عزیم **فصل**
 در کلمات حکمت ده گانه است و آن مشتمل
 است بر چند کلمه **اول** ده چیز از هر کسی نازیب است
 حقد و حسد بر مردم کبر و نخوت و عجب و منت و غضب
 و ظنت و بهمازی و کسالت **ی و ی** ده کلمه بصیحت است

و در این کتاب
 هفت کس را از بد حالی
 فرستیدیم تا بهفت سال
 هفت کس خود را و خلق را
 بتعب اندازند تا دانی که
 مردم دانش آموزد داناتی
 ساده لوح داناتی بی صلاح
 صالح نادان مجادل با داناتر
 از خود بی انصافی که حق را
 قبول نکند طالب امر محال

و در این کتاب
 هفت کس را از بد حالی
 فرستیدیم تا بهفت سال
 هفت کس خود را و خلق را
 بتعب اندازند تا دانی که
 مردم دانش آموزد داناتی
 ساده لوح داناتی بی صلاح
 صالح نادان مجادل با داناتر
 از خود بی انصافی که حق را
 قبول نکند طالب امر محال

بدیگری بین معلوم شد که انسان را درکی میباشد قبل از
رجوع بعقل و مدرك نفس شایسته و آنچه از مدركات او
موافق باشد با عقل علم بود و حق باشد و آنچه را در مدرك نکرده
یا در مدرك کرده اما با عقل مخالف باشد جهل بود و باطل باشد بزرگ
در مدرك نمود باطل بطلان آنچه را در مدرك کرده و اعتقاد نمود حکم
عقل را از جهل درست و بعلم نایز کردید و الا در جهل باقی ماند
و در حالت جهل اگر اعتقاد ثابت جازم نمود حقیقت آنچه را
در مدرك کرده جهل مرکب باشد و اگر اعتقادی در آن ندارد مطلقا
با آنچه که هنوز در مدرك ننموده جهل بسیط باشد و اگر در مدرك
چیز برآید در آن شک و یا در میان احد طرفین راجح ظن
و مرجوح و هم باشد و در بعض موارد جهل اطلاق شود
بر ما عدا و علم آنچه باشد و آن مورد نور و ظلمت باشد بزرگ
علم است و ظلمت جهل کوثر الحمله است روایت ایجاد نمودن
حق تعالی عقل و جهل را که جهل مقابل عقل مذکور شده پس معلوم
شد که اعتقاد ثابت جازم نفس میتواند شد علم باشد و میتواند
شد

شد جهل مرکب باشد و اختلاف نفوس از اجزاء برخیزد و
یکی علم و باقی جهل مرکب باشد سوال بینا برین تحقیق چند
سوال وارد آید اول آنکه جمعی غیر قایلند با اتحاد عقل
و نفس پس بقدر ایشان چه چیز ثابت شود و می آید
رجوع نفس انجا که حکم عقل باشد و چرا از مقوله رد نظرات
بهدیهیات و شایع عقومات نباشد **سوم** آنکه وجه
چیز است که نفس در بعض امور حکم عقل را قبول و در بعض رد
نماید و حال آنکه مذکور شد که محبت عقل جلی است پس اگر
اختلاف بجهت امور خارجه باشد حکم عقل باید رفع آن
نماید و اگر نفسا خواست فرق چیست **چهارم** آنکه بر فیاض
علی الاطلاق لازم است که هر که کوشش کند در تحصیل حق
ویرایان رساند پیرهان عقل و نقل بر چگونه است که
با کوشش اختلاف باقیست **پنجم** آنکه بینا برین باید
با درخواست از مختلفین در مسائل اصول و فروع نباشد بعد
از کوشش و اهتمام تام **ششم** آنکه آیا این اختلاف را

جاوه هست تاحق و باطل از هم تمیز یابند یا مشکل لا ینحل است
هفتم آنچه مذکور شد از ایجاد عقل و جعل چه معنی دارد
 و حال آنکه باین آنچه مذکور شد جعل عدم علم میشود و عدم
 چگونه ایجاد شود **هشتم** آنکه هرگاه جعل را خدا ایجاد نموده
 چگونه بر آن بازخواست **نهم** آنکه هر و نیست که علم نوری
 است که خدا میافکند آن را در دل هر کس که خواهد پس چه
 چیست که در دل بعضی میافکند و در بعضی **دهم** آنکه
 چون خدا علم را در دل کسی نمیگذارد چگونه از او بازخواست کند
 جواب از سوال اول آنکه حق مغایرت عقل است با نفس
 چنانچه مذکور شد زیرا که می بینیم که نفس بعد از کمال درک
 شیئی رجوع بدیگری میکند و الا در مقام اختلاف بایست
 از بی احتیاج نروند و اختلاف نکنند و در هر دو قائم که نفس
 سالم است بایست درک کامل باشد و چنین نیست و دیگری
 آنکه نفس مجردی است حادث که فعل او در مواد واقع شود
 و مجرد حادث که فعل آن در مجزوات باشد زیرا که وجه امکان

زمانی

است پس باید نفس وجود در یابد زیرا که جمیع وجوه امکان
 باید نفس وجود را در یابند و الا ینحل لازم آید و ترجیح بلا
 مرجح با آنکه وجدان هر کس حکم کند که او را عقلی هست و نفسی
 هست جواب از سوال دوم آنکه آنچه را نفس پوشان
 حواس ظاهره درک کند محسوسات وی است و چون اینها
 بحواس باطنه درک کند بدون توقف بر درکی دیگر بدیهی
 و بایست و با توقف نظریات و نیست و اما عقل آنچه را درک
 میکند از معانی بدون توقف بر درک چیزی دیگر از بدیهیات
 او و با توقف از نظریات و نیست و چون نفس پی میبرد
 بعد از کات معنویه نیز پس باید این را از مقوله رجوع بعقل
 باشد نه رجوع بدیهیات خودش زیرا که آلات نفس که
 حواس عشره باشند قابل درک معانی نباشند پس درک معانی
 از برای او از جانب عقل باشد و این جواب جواب از سوال
 اول نیز میشود جواب از سوال سیم آنکه چون فعل نفس در
 مواد است لهذا آلات ظهور افعال خود را که بدن است

و ما فی از وجود
 او نیست

تربیت نماید و بقای او را خواهد پس از منافیات بقای او
 هاد و موافقات از طالب میباشد و این است که گوئیم نفس
 متعلق است بدن و تعلق تربیت و مرتبط است بوی باطن
 نفس و از اینجا است میل وی بضروریات هسته و از اینجا
 برانگیخته شود شهوات نفسانیه پس اگر در حال درک
 متغیر باشد در شهوات نفسانیه نسبت خارج از اعتدال
 محسوب گردد و از فیض عقل و بسبب مخالفت حکم عقل با مراد
 وی درک بعضی مقدمات آن حکم را ننماید و نتیجه نیاید
 و چنین وقتی آن نفس را نفس مشوبه نامند که بسبب آن شایبه
 که در او هست حق را بیند و شوائب بسیار است از اجمله
 شایبه تقلید که چون سابق برین در آن حکم با در مقدمه
 از مقدمات آن حکم و لو کان بعید تقلید عوده کسی را که
 اعتقاد حقیقت او را داشته و او در آن امر خطا کرده
 یا این خطا فحیده یا احدی را غفلت کرده اند و اتفاقا این بسبب
 شایبه بوده اگر گویند تسلسل لازم آید گوئیم منتهی شود باغ
 مانند

نند غلط و انتهای با موافقاتیه نقل کرده اند از علامه حلی
 که خادم وی عرض کرد غناج الی بصل و وی مشغول بود
 کلمه بصل که بکوشش رسید اتفاقا بر تالش جاری کردید پس نظر
 آن در عقیدات نیز امکان دارد و از اجمله شایبه شهوات
 که چیز بر موافق بدن دانسته یا منافاتی آن و مبتنی بران
 مقدمات چند جیده و از بعضی مقدمات ساقی آن چشم
 پوشیده بعلت شوق برخلاف آن و نتیجه گرفته پس هر حکم
 مخالف آن باشد قبول ننماید مثل مشهور است حب الینی یعنی
 و یقیم و از اجمله است شایبه حب غلبه کاهست در آن حال
 عمد باطل را بقیاسات شعریه رواج میدهد بلکه گاه باشند
 آن قیاسات انشاء مقدمات در فیض سامعین مینماید که
 مانع از قبول حق میگردد و از اجمله است عقاید که موجب
 موجب سیستمه بنیاد میشود و غیر آنها از امور بسیار که
 مخفی نیست و آنچه مذکور شد که امور خارجیه را حکم
 عقل باید دفع نماید چنین است و از این جهت است که انسان را

بتالیف

در تکالیف علیه فراغی نباشند بلکه مادام الحیوة باید در تخیل
و ترکیه نفس کو مشد و اوقات خود را مصروف تصفیه معرفت
نماید و از این راه روایت شده تفکری ساعه خیر من عبادۀ
سبعین سنه و در حقیقت طاعت جوارح تابع قوت
معرفت است مثلا اگر پادشاهی بتبدیل در مجلس حاضر باشد
و یکی ویرانشناسد و یکی ویرانشناسد که بزرگی است و یکی
ویرانشناسد که پادشاه است و یکی ویرانشناسد که پادشاه
جباری است البته اولی اعتنائی بوی نماید و مخالف
و مخالف وی ورزد و با وی ادبی رفتار کند و دوم
مخالف کند اما ادب وی منظور دارد و سیم ویران
نکند اما اهتمام در عدم مخالفت نورزد و اما چهارم
محال و مستعجاب باشد که مخالف وی ورزد و این نیست مگر
از روی مرابت معرفت جواب از سوال چهارم آنکه
شرطست در فیوضات و تباہی استعداد بر چون اسباب
معدیه نفس که حواس ظاهره و باطنه اند سالم و سلیم باشند

البته

البته اما ضمه نفس شود و الا با فقدان او غش و با فقدان
احول باشند جواب از سوال پنجم آنکه در فروع چیز است
بسیب خفای علیه ادله آن زیرا که ادله آن مختصر است
در کلام خدا و بعباده و ائمه هدی و آنچه کاشف از آن باشند
و بجهت بعد عهد از حج خدا و عین امام زمان راه علم بحکم
خدا مسدود است پس بر هر کس لازم است که بقدر بر خود
کوشش کند در فهم الفاظ این آنچه را بقصد از آن بآن عمل نماید
اعم از آنکه نفس الامریت داشته باشند یا نداشته باشند پس
بعد از است تفضل من الله نعم و امر انشای چند هست که
در فن فقه و اصول مذکور است و اما در اصول اخیر نیست
زیرا که ادله آن براهین عقلیه است و مفید علم بر هر کس جد و
جهد در آن نماید و تفصیل کند البته عقید رسد اگر گویند
که دو نفر که مخالف یکدیگر چیز را فهمیده باشند هر یک فهم
خود را مستند برهان دانند و خود را خالی از نقص و شائبه
پس چگونه تعیین نمایند حق از باطل و چگونه خدا را از اینان

با درخواست کند آنکه تقصیر نکرده اند گوئیم عدم تقصیر هر دو
چنانچه فرض شده محض امکان عقلی است و وجود خارجی ندارد
و تکلیفات معلوق است بر وجودات خارجی و دلیل بر عدم
وجود خارجی این فرض آنست که چون جناب احدیت حکیم
است و هر امری را بر وجهی که شایسته است میکند پس باید اصولی
که تکلیف بر آن کوده براهین عقلی باشد چنانچه حضرت صادق
میفرماید حجه الله على العباد النبي والخليفة العباد و بین الله
العقل و باید البته دلیلی در عقل بر آن ایجاد کرده باشند از
اول که بتأیید نورا و نفوس و راه بسوی حق باشد چنانچه از
فروع هر چه را تکلیف کرده براهین پیغمبر است و دلیلی در قرآن
و حدیث بر آن قرار داده پس با وجود آنکه دلیل مطلق در عقل
باشد مانع درك آن مطلب باید از خارج عقل باشد پس گوئیم
مانع مانعی نباشد که باختیار انسان نباشد مانند جنون و صغر
و بلاهت و اختلال جوهر و مانع و امثال آن ها معذور
خواهد بود و تکلیف بر او نیست بجهت آنکه نور عقل عطیه

دینی قابل زیاده و کم نیست چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده
العقل جاء من الله والادب كلفه من تكلف الادب قد علیه
ومن تكلف العقل لم يزد و بدل لك الا جهلا و مراد از عقل آن
عطیه خدائی است و مراد از ادب پیروی نفس است و انوار
ان عطیه را که عبارت از احکام عقل باشند و محل تکلیف است
نه آن و اگر مانع اختیاری باشد تقصیر عبارت از آنست مانند
اهمال نمودن و تخلف و ترکیه نکردن و امثال هذا پس آنچه ادعا میماند
که من تقصیر نکرده ام دروغ میگوید یا بتقصیر خود بر نخورده
لهذا نادم مرد را باید خود را از سعی و کوشش باز ندارد اگر گویند
هرگاه نادم مرد را نیز کوشش غیر از تفهیم حکمت چیست گوئیم باز
معاذ الله زیرا که ادعای عدم تقصیرش و انقیاد ندارد و الا
البته بایست بحق برسد اگر گویند که هر يك از مخالفین خود را
بر حق و خالی از تقصیرند و مخالف خود را بر باطل و صاحب تقصیر
میدانند آنچه تمهید انده میسر است پس حکم بحقیقت و عدم تقصیر
احد همدان دیگری ترجیح بلا مرجع لازم آید گوئیم چنین است



بلکه باید رجوع بمیزان تفرقه علم و جهل و حق باطل نمایند بر کرامتین
اعتقادین تناقض باشد البته در میزان احدیها حق و دیگری
باطل برآید و اگر تضاد باشد امکان دارد هر دو باطل باشند و حق غیر
الفا باشد و امکان دارد احدیها حق باشد و دیگری در کرم بعض
تخالف باشد امکان دارد هر دو حق برآید و امکان دارد هر دو باطل
برآید و امکان دارد احدیها حق و دیگری باطل برآید و میزان علم
جهل را در جواب مسئله اینده بگوئیم جواب از سؤال ششم آنکه چنانچه
با احدی موازین اربع است که هر یک از آنها توان علم و جهل را سنجید
میزان اول آنکه هر دو رجوع کنند بدک کسی که امکان خطا در هر یک
او نباشد مانند پیغمبر و امام علیهم السلام پس هر یک که موافق با آن باشد
حق باشد و ویم رجوع کنند بنفق جزئی به دیگر بعدی که از توافق
ایشان ظاهر شود که امکان ندارد خطا بودن در هر یک ایشان بر هر یک
که موافق ایشان باشد حق باشد سیم آنکه رجوع کند عطا ب دیگر
از مطالب عقلیه پس آنچه موافق با سایر مطالب عقلیه است امکان ندارد
خطا بودنش چهارم آنکه از طرفین مقدمات را منتهی ب اولیات یا

باید نصیبات نمایند بر آنچه منتهی بآن شود امکان خطا ندارد
جواب از سؤال هفتم آنکه روایتی که در این حضور وارد
شده روایتی است از حضرت امام جعفر صادق که فرموده آن
الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش
من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله
خلقك خلفا عظيما وكرمك على جميع خلقي ثم خلق الجهل من الحجر
الاجاج فلما بنا فقال له اتجل ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يزل
فقال له استكبرت فلعنه ثم جعل للعقل خمسة وسبعين خيلا فلما
راى الجهل ما اكرم الله به العقل اضربه العداوة فقال الجهل يا رب
هذا خلق مثلى خلقته وكرمه وقوته وانا صله ولا قوة لي
به فاعطى من الجند مثله ما اعطينه فقال نعم فان عصيت بعد
ذلك اخرجك وجذك من رضى قال رضيت فاعطاه خمسة
وسبعين خيلا ومقصود ايراست والله اعلم که جناب احديت
ايجاد فرمود عقل را و حال آنکه اول چیز است که خدا او را
ايجاد کرده و از دو حایمیز است که بجز است مستغنی از ماده



فی ذاته و فی فعله و او را اینجا ذکر از بین عرض از خود خود
و مراد نورانیت جوهر عقل و شرافت مرتبه او است بر فرمود
با و که پشت کن بر پشت کرد و مراد امر است با عرض امر
انچه منافق است که عبارت از جهلیات باشد پس اطاعت
کرد و از اینجا است که عقل معروض است از مقتضیات جهل
و باطل در احکام او در خنده ندارد پس فرمود با و که رو کن
پس رو کرد و مراد امر است بموافقت حق و واقعیات پس
اطاعت کرد و از اینجا است که حق نیست و واقعی نیست که از
جوهر عقل محبوب باشد و اینست که قبل از این گفتیم که برهان
بر هر مطلب حق باید در عقل باشد پس جناب احدیت فرمود
که خلق کردم ترا خلق عظیم و کرامت و شرافت عظیم تو را
بر همه خلق خود و نیز هر کی مرتبه عقل امری است واضح زیرا که
عقل مراتب واقع است و منشأ و قایع مطلوبه پس خلق کرد
جهل را از دیای شود تیره و تاریک ظلماتی و مراد حیانت
ذات او است بر فرمود با و که پشت کن بر پشت کرد و مراد

اعراض او است از انچه منافق وی است که عبارت از خود و طاعت
باشد و از اینجا است که پیوسته جهل و کردار از حق است پس
فرمود با و که رو کن رو نکرد و مراد رو کردن او است پس وی
حق و از اینجا است که حق را قبول نمیکند بر فرمود با و که سر کش
کردی از حق و نیکو و زیدی پس ویرا لعنت کرد و از رحمت خود
دور کرد پس حق تعالی قرار داد کرد از برای عقل هفتاد و پنج یاور
و معین پس چون جهل دید که ام خدا عقل را دشمنی ویرا بدگفت
پس عرض کرد که خدا یا عقل مخلوق است مثل من او را خلق کردی
و اگر ام کردی و قوه دادی و من ضداویم و توانائی او را ندارم
پس من نیز یاور بد و بقدر یک با و دادی پس حق تعالی فرمود چنینست
پس اگر چنان کنیم و باز ما را معصیت کنی بیکاره ترا و یاوران تو را
از رحمت خود بیرون میکنم پس جهل گفت راضی شدم بنابرین حق
با و نیز هفتاد و پنج یاور داد ضداو را و عقل مراد از یاوری
عقل اسباب معده است از برای نفس که او را مهیاسازند برای
قبول افاضه عقل و یاوری جهل اسباب محله آن و مراد از محله

جهل با عقل همان ضدیت بینما آید زیرا که منفی عقل مطابق واقع ظلت
 جهل مخالف واقع است و مراد از مثلث عقل و جهل تمام آن در
 وجود و در اعتقاد ثابت جازم بودن بحقیقتی که فرقی بینما
 نتوان نمود مگر در سنجیدن بوازین و مخفی نماید که اگر مراد از
 عقل جوهر مجردی ذاته و فعله باشد و مراد از جهل جوهر
 مجردی ذاته دون فعله باشد که عبارت از نفس است
 تا قبل منتهی خواص بود و مراد از بیرون کردن از جهت در اینجا
 بالانکه در مخالفت اول او را لعنت کرده بود لغز میخیزد یاس
 از جهت است اگر گویند که این تا یکد مناسب اسباب معده
 طاعت است و جز جهل اسباب معده معصیت است گوئیم ما
 نعم استدراجی است و چون قدرت بر کار فرمودن هر یک از
 ضدین را با و داده منافی تکلیف و ناکید نیست و بعلل خطه این
 معنی و تفصیل جنود معلوم میشود که اراده نفس است از جهل
 در این مقام است و وجه تمیز نفس جهل اعتقاد و
 در مشهورات که میل وی است باحقا از مقوله ذیل عدل که گویا

و کثرت

از کثرت

از کثرت میل به حیوانات خود جهل شده و مخفی نماید که ظاهر این کلمات
 تشبیه معقولست بحسوس و محسوسات درک و واضح و هویدا
 که این صفات مذکوره صفات جهل مرکب است و صاحبان که
 نفس شتوانی باشد که پشت حق نموده بجهت درک خلاف حق
 و در بسوی حق نمی کند و از این قول عینما اید بجهت اعتقاد اینکه
 آنچه را درک نموده و اقیقت دارد و جهل مرکب مرکب است و
 و نمیشود که مراد از این جهل جهل بسیط باشد زیرا که جهل بسیط
 قابل پشت کردن بحق و در کردن بحق هر دو هست و حال آنکه
 در همین روایت انجناب جنود عقل را می شمارد و از آنجهل ذکر می نماید
 جهل را و معلوم است که جهل بسیط از جنود جهل مرکب است
 اگر گویند که وجه ایجاد جهل چیست و حال آنکه منشأ هر دو
 است گوئیم مذکور شد سابقا که مقتضای بیاضیت افاضه
 وجود است اجمیع وجوه امکان و از جمله وجوه امکان جهل
 است پس باینست افاضه وجود بان شود و منشأ شرور
 بودن مانع از وجود نیست زیرا که از برای هر جاهلی

علامه و چندین جهل را می شمارد و از آنجهل ذکر می نماید

قدرت و اختیار موافقت عقل و پیروی حق و دریافت از اقرار داده
 چنانچه در موازین اربعه مذکور شد لطیف است ایجاد افراد انسان
 که بعضی معدن شرور و بعضی منبع خیرات میباشد لیکن چون
 فعل هر دو ناشی از اختیار است منافات با وجود ایشان ندارد
 و میتوانند شد که مراد از عقل انسان نفس ناطقه انسان باشد
 و مراد از جمل نفس شهوانی وی باشد و میتوانند شد که مراد از
 عقل همان جوهر عقل باشد و مراد از جمل جوهر جمل نفس باشد
 که مراد از ادبار و بعالم سفلی کردن باشد و مراد از اقبال و بعالم
 علوی کردن باشد و میتوانند شد که ادبار و بدینا کردن و اقبال
 و بعضی کردن باشد و چون اینجند شریف بطبی دارد و نوا
 مهمه بسیار دخی آن هست بسم الله الرحمن الرحیم بجهت آن قرار دادیم مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی جواب از سوال هشتم آنکه چون را خلاصه
 از جمل اقرار داد فرموده و قدرت و اختیار و انسان داده
 و عقل یاری نموده با ارسال رسل و نصیحت اله و بر اهین و مجرب
 محذوری از ایجاد جمل نیست و حال آنکه تکلیف اقتضای وجود

آن را بنمایند و الا وجه تکلیفی بود وجهی در حق بود که موجب حمت
 باشد نزد درگاه خانه عشق تا که از کفر ناکر بر است آتش کرا
 بسوزد اگر بولعب نباشد جواب از سوال نهم آنکه قابلیت
 و استعداد برای نور علم شرط است در و آلات معدن نفس
 از برای تابش نور علم حواس ظاهره و باطنه او است پس اگر افاضه
 سالم و سلیم باشد نفس مستعد افاضه علم باشد و الا فلا و حصول
 و عدم حصول این شرط بتفصیلی است که مذکور شد جواب از
 سوال دهم آنکه باز خواست بجهت تقصیری میشود که نموده و
 مستعد افاضه نور علم نکردید فصل اول در بیان کیفیت
 بد و عالم محض غایت آنکه اول چیزی که عقل درک مینماید وجود
 زیرا که درک وجود خود را تا نماید فاعل درک چیزی نمی گردد
 پس وجود ابدیه بدیهیات و اول اولیات باشد و بعد از
 وجود ابدیه اشیا فاعلیه وجود است زیرا که اگر وجود را
 فاعل نداند فعل خود را بمنبر وجود خود نداند یعنی عقل خود
 مدرك میداند و درک خود را بمنبر وجود خود میداند پس

اولاً درک اشیاء را میباید و همچنین است حال نفس در استیضائه از عقل و چون فاعلیه اثر است باید وجود موثر باشد و چون افعالیه اثر است موثر نیستند نتواند شد که وجودی نباشد اعتباری بلکه باید اصل باشد و وجود اعتباری معنای است نترای غیر اصل اما عقل چون نسبت هر یک از وجود و عدم را بعد از کانت خود میبرد و علی السواء می بیند عینیت تواند شد که وجود افعال را اصل بداند داند بلکه باید مقتضای عقل وجودی باشد اصل بداند که عدم در او رخنه نیابد و وجود سایر اشیاء با آن وجود متاصل باشد یعنی وجود اینها اثری باشند از آن متاصله او و موثر اثر فاعلیه باشند در افعال و آن وجود باید وجودی باشد واجب که عدم در او راه نیافته باشد و وجود محض باشد و آن وجود واجب تعالی است علت غظمه و باید که وجودی غیر ذات وی باشد که اگر خارج از ذاتش بودی عدم در او راه یافتی و واجب نبود و چون ثابت شد که وجود واجب وجود محض است و عین ذات وی است نباید که نباشد

والله

والله وجودی نبودی پس موجودی نبودی و سلب شیئی از نفس نیست لازم آمدی پس از اینجا ثابت شد وجود صانع تعالی که وجود ممکن است آثار او است و باطل است آنچه بعضی صوفیه گفته اند از وحدت وجود و وجود مطلق و یا مطلق وجود را خدا دانسته اند و موجب گرفتار و همچنین نشاید که واجب متعذر باشد زیرا که تعذر نشود مگر با خینه عدم زیرا که هر متعذری متمیز است بهمیزی که هر یک از آن متعذر داند متمیز از دیگری است پس عدم در او راه یافته است و از اینجا ثابت شد توجید و چون مذکور شد که واجب باید از هیچ وجه فاقد وجود نباشد پس باید تجمع جمیع صفات کامل باشد زیرا که جمیع کمالات وجودی میباشند و از اینجا ثابت شد صفات بنوینیه و سلبیه و از جمله کمالات فیاضیه است پس علت وجود ممکن است و از جمله افعال اختیار است پس علت عن اختیار باشد و چون توه هر کمال فاعلیه آن باشد پس باید بالفعل علت اختیار میکند باشد و چون نسبت وجوه امکان فعلیه وی مساوی است باید جمیع وجوه را نیز بخشند و الله توجید بلا مرجع لازم آید و مراد از امکان امکان

ذاتی و استعدادی است و چون لازم ذات تقدم ذاتی دارد
 بر مفارق ازان و بسیط از مفارق که وجود حق است تقدم دارد
 بر مرکب از جوهر و وجود و همچنین این مرکب تقدم ذاتی دارد
 بر مرکب از وجود و ماهیتی که ماده بسیط باشد و همچنین این مرکب
 تقدم دارد بر مرکب از وجود و ماهیتی که ماده مرکبه باشد لهذا
 باین ترتیب ذاتی ممکنات بنف یاب شد از ان بعد انفاض بنفین
 وجود و چون ملک کور شد که وجود واجب تعالی غیر ذات وی
 و علم و قدرت و فیاض است که همین ذات وی است علم
 و قدرت و فیاضیت اجمال است یعنی علیه ذاتیه وی از برای هر
 معلولی قابل و حضور ذات و علیه ذات در ذات و هویدا است
 که افعال چیزی را بدین ذات نبیند و چون تفصیل از اجمال منفک
 نشود علم تفصیلی و قدرت تفصیلی و اراده تفصیلی و انفاض تفصیلی
 لازم ذات باشد عن اختیار از عن اجاب زیرا که اختیار در مرتبه
 ماضی است و ملک کور شد که از جمله صفات وی است و علم تفصیلی وجود
 علیه است که در شرح التور از اقصا و قدر برآمد و تقدم داده بر قضا

بر اوست
 و باقی است
 باقی صفات ذاتیه و عین ذات باشد زیرا که وجود و جلال

در دوایات منصوص است از جمله از حضرت امام موسی کاظم
 مرویست پس اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده اراده باشند پس
 وجود است و علمیه نه معنای ترتیب زمانی بلکه ترتیب ذاتی و
 جمل الا در این و تغییر وجود اراده مستمع گردد پس بعد وجود علی
 وجود موجودات خارج از عالم علم است هر یک در محل و مرتبه
 خود که اول ماخلق الله العقل پس ایجاد نمود عالم عقل را پس عالم نفس
 پس عالم بسیط از مواد را پس عالم مرکبات از مواد را و اجرای این
 سه عالم هر یک در عالم خود تساوی ذات دارند با اختلاف مرتبه
 پس هر جزو را حدی و مرتبه باشد لهذا نفوس کلیه مقدم بر نفوس جزئی
 اند در عالم نفوس و بسیط فعاله مقدم بر بسیط منفعله باشند
 در عالم مواد بسیط و جسم مطلق مقدم بر نامی و متحرک باشند در
 عالم نفوس مواد مرکبه پس گویند بنده شد با انسان و تکلیف معنی
 شد علیه البیان و ختم تکلیف شد بجام بنیان و ال او علیه صلوات
 الرحمن اول ایشان امیر مومنان و اخرا ایشان حضرت صاحب الزمان
 مرویست از جناب امام رضا علیه السلام که فرمود اول چیزی که

و بنی

خدا بخلق ایجاد فرموده اراده است پس با اراده ایجاد فرمود
 حروف را بر حروف ایجاد فرمود خلق را و معلوم است که
 مراد از حروف نفس نفوس و اسامی نیست پس علامات باشد
 و غیر آنست که باز گشت آنها بعلم است لهذا از نیکی که در هر یک از
 مذکور شد مناسبت با این خلیف شریف باشد و مناسبت مقتضای
 ترتیب ذاتی که قبل ازین مذکور شد نیز باشد و مناسبت احکام علیّه
 نیز میباشد زیرا که در علیّه شرط است مناسبت مابین علیّه و معلول
 و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح پس مناسبت علیّه با این مناسبت مذکوره
 النسب باشد زیرا که فیض مناسبت مابین فیاض و معاض علیّه است
 که اول آن اراده بود و اراده مناسبت مابین مرید و مراد است
 که اول آنها عالم وجود است علیّه باشد و وجودات علیّه مناسبت
 مابین عالم و معلوما نیست که اول آنها عقل باشد و عقل مناسبت
 مابین وجودات علیّه و موجودات خارجیّه است زیرا که
 مراتب واقع است که اول آن موجودات نفوس باشد و نفوس
 مناسبت مابین عقل و موجودات مادیّه است که اول آنها

بسیار

بسیار
 باشد زیرا که نفس باستقانه از عقل تربیت مواد را نماید و در
 بسیطه مناسبت مابین نفوس و مواد مرکبه باشد زیرا که الا
 معده نفس نکران از بسیطه یابد و مرکبات از بسیطه ترکیب یابند
 سؤال مابین تحقیق چند سوال وارد آید **اول** آنکه فاعلیّه
 وجود از کجا معلوم شود **دو** پس از قاعده مذکوره لازم
 آید قدم عالم زیرا که عالم ماسوی الله است **سیم** آنکه لازم آید
 آنکه معلول واجب مخصص معلول اول باشد **چهارم** آنکه چنانچه دلیل
 بر ترتیب عقول عشر نیست دلیل بر این ترتیب چیست و حال آنکه
 در کلام احدی از علمای سلف باین انتظام مذکور نیست
جواب از سوال اول آنکه عدم با قیاس نمیشود که فاعل وجود
 باشد و ذات ناپا فناء از هستی بخش چون تواند که شود
 بخش پس فاعل یا وجود است یا موجود و چون موجود زیاده
 بر وجود چیزی نداند و غیر از ماهیت و ماهیت با قطع نظر
 از وجودش محرم است پس ماهیت نیز فاعل نباشد لهذا
 باید وجود فاعل باشد یا با استقلال چون وجود واجب یا بشرط تعلل نماید

و جو موجودات خارجیه جواب از سوال دوم آنکه مراد
اگر قدم اراده و علم تفصیلی است مگر در موردی که افکار باشند
محدوث ذاتی و اینکه گفتیم که علم تفصیلی از واجب منفک نیست
از آن جهت بود که جهل لازم می آمد و اگر غیر آنها است
گفتیم که هر یک موجودند در حد خود بر چه منافات از آنکه
هر یک در جزوی از زمان باشند هر چند بوجود علمی در علم
تفصیلی باشند زیرا که علم از معلوم منفک نباشند در علم نیز
محدودند بزمان حد و جواب از سوال سیم آنکه الت فعل
فاعل باشند بلکه فاعل او است که الت را بخار برده الت
معینه زیرا که استعانت از روی حاجت است و واجب
مستغنی است بلکه افکار و سبب و وصول فیضند چنانچه
ممکنات را نیز اسباب معدیه میباشند و اگر در چرخهای ساعت
نظر کند این معنی محسوس شود زیرا که حرکت چرخ آخر چرخ اول
است بواسطه چرخهای دیگر بلکه بنا بر آن دراز حقیقت
جواب از سوال و سوال قبل از آن معلوم شود زیرا که بفعل

واحد که حرکت چرخ اول باشد تمام چرخها حرکت کنند و هر
او باشد و حرکت هر یک در زمانی باشد غیر زمان دیگری جواب
از سوال چهارم آنکه دلیل عقلی و نقلی اجالا مذکور شد و منافی
از برای آن بنظر نرسیده و تفصیل آنرا در مقدمه کلامیه از کتاب
النوار البصائر خود ذکر نموده ام و این مختصر کجایش آنرا ندارد و هر
کس مایل کند در مطالب علم کلام بغیر آنچه مذکور شد بر او واضح گردد
و اما آنکه قبل از این کمی ویرای این انتظام ذکر نموده عجب نیست
زیرا که ترک الاول والاخر ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بصیر
نقاد باید پراهمین و ادله را بدین وفاد بسجده آنچه را تمام پند
بپسندد خود ستا مخصوصه خداست و چه چندان مست کردیم
ازین جام بیکه آغاز خمارم یا بد انجام فصل در بیان مهمات
حدیث شریفی که وعده نموده بودیم مخفی نماید که آنچه مقصود
مهم است از بیان آن روایت اینکه انجناب هفتاد و پنج خلعت
ذکر میفرماید که سپاه عقلند و هفتاد و پنج خلعت ضد آن
خصلتها را بیان میفرماید که سپاه جهلند و چون کمال انسان که

اشرف موجودات است در پی روی عقل و تحصیل کمال است
و نقص وی در پی روی جهل و رد ایل است و با عباد می زاد
طرفه محض است بکر ملائک سرشته و حیوان بکر کند میل
این شود کم از این و و کند میل آن شود به از آن لهذا در ذری
آن خصال کوشیم و الحاق نمایم بآن بعضی از حکمت را
که بر وی الهام موجب استحکام امر دین و دنیا کرد و ما توفیق
الله بالذات علیه توکل و الیه اینب میفرماید انجناب که
از جمله هفتاد و پنج جن از جنود عقل خیر است و آن وزیر
عقل است و ضد آن شر است پس شر از جنود جهل باشد
و مراد از خیر بعضی علماء گفته اند هر عمل صالحی و بعضی گفته اند
نوری است در دل زیاده بر نور ایمان و صفات نیک
و بعضی گفته اند خیر وجود است زیرا که هر وجودی را فایده
خیر داشته اند اعم از آنکه خیر مطلق باشد مانند وجود عقل
یا خیر مقید باشد مانند ممکنات دیگر و مناسب بمقام معانی
نور قلبی است که بتعبیر آن را نیک نفسی نامند یعنی میل قلبی بیک

دروازه

زیر که وزارت عقل و بر شاید نه معنای اول زیرا که آن از غایت
عقل است و نه معنای اخیر زیرا که عقل در وی مندرج است
و در حقیقت سرآمد حاصلتهای انسان نیک نفسی است زیرا که
آدم نیک نفس را ضعیف نیست ببدی که از دیگران سرزند چرا
بدی که از وی سرزند و چلی اوست خوش آمدن از نیک از
هر کس سرزند و بد آمدن از بدی از هر کس سرزند و پیوسته
جویای صلاح و اصلاح خود و سایر خلق است و کمریزان
از فساد و فساد میباشند پس باید بالطبع طالبان باشند
پس کوشند در حصول آن کند و بسبب آن خلق در راحت باشند
و حکمت جادی کرد و پیوسته خدا و خلق از او راضی
باشند و ما دام که او بریاست انا را حکمت ظاهر و هویدا
و خوشا سعادت بنده که ملاقات کند خداوند خود را و
با او خصلت یابند که خدا را از آن خصلت خوشتر آید زیرا که
ببرکت آن نیک خصلت در سایر امور باجی سامع میباید
و حال آنکه این خصلت بعبیر خصلتهاست و مخصوص در این باب

مروی است که جناب احدیت از جهنم بیرون میآورد هر که که
در دل او خیری باشد و مراد از شر ضد خیر است بفرمان
موانی مذکوره و التمسیم همانست که مذکور شد پس وی ظلمتی
است در دل غیر از ظلمت کفر و صفات فحیه که بتغیر میشود از آن
ببد نفس یعنی میل قلب ببدیها و آن وزیر جهل است و مذمت
آن بر تبه البست که بر هر طبعی که انست حتی بر طبع اشرا و زیاده
از آدم بد نفس هر کسی را بد اید هر چند تا در ظاهر از و کاری
یا نفی بر آید بر فرمود ایمان است و ضد آن کفر است
بر ایمان از جنود عقل و کفر از جنود جهل باشد خلاف است
در معنای ایمان بعضی آنرا بسیط دانسته اند و بعضی مرکب بنا
بر اول بعضی گفته اند عبارتست از اعتقاد قلبی حقیقت آنچه
پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده از اصول دین و فروع
دین و آنرا که اکتفا بدکی اصول دین نموده اند مسامحه شده
زیرا که منکر حقیقت هر یک از فروع دین مؤمن نیست بلکه معرفت
باشد و بجای آورد مؤمن فاسق است و بنا بر این ایمان احصی

از اسلام میشود زیرا که اسلام ملازم اعتقاد نیست بلکه اظهار
اعتقاد در او کافی است لهذا منافقین در ایام پیغمبر
محمود بطهارت بوده اند و قتل آنها جایز نبوده و بعضی
گفته اند ایمان بسیط است و عبارتست از نوری که جناب
احدیت ایجاد میفرماید در دل که بآن نور حقیقت هر حق
در دل مینماید و آنرا بر زبان حکما حکمت نظری و عقلی بالفعل مینمایند
اگر گویند بنا بر این تکلیف با ایمان چه مغنی دارد و حال آنکه ایمان
آن بفعل حل است گوئیم استغفار و تفسیر آن برای قبول آن نور
باختیار و تفسیر است و وابسته بکوشش او در تحصیل مقدمات است
و محل تکلیف همانست و آنرا که ایمان را مرکب دانسته اند بعضی
مرکب از عقاید دانسته اند و بس بر اعتقاد با اصول دین و فروع
که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است ایمان باشد
بعضی ای که در محاش مذکور است و بعضی آنرا مرکب از اعتقاد
و اقرار بر این و عمل با دکان دانسته اند و مجموع این اقوال مبتنی است
بر اینکه ایمان اختصار از اسلام باشد و بعضی آنرا مرکب از اسلام

بر بعضی از ایشان ایمان را تنزل داده بمرتبه اسلام رسانده اند
و انگاشته اند با قراد بشارتین و زیاده بران را کمال ایمان
دانسته اند و استعمال ایمان را دران مبالغه نموده اند و بعضی
اسلام را ترقی داده اند و بمرتبه ایمان رسانده اند بر غیر از
شیعه اشاعری را مسلم ندانسته اند و ظاهر اینکه مراد ایشان
نیز اسلام کامل است و حق معنای اول است زیرا که فصل تو می
در جمیع امور اجمالا معنائی است بسیط و موجب ایمان است
بلا اتفاق و نکته دیگر در مجزئی از جزیی که است بلا اتفاق
و مجرد اقرار بشارتین اسلام است چنانچه اخبار و ادله
ظاهر شود و جمیع الاقوال چون کفر معنائی است عدمی
بسیط خواهد بود او گویند ایمان از آنکه عقل و کفر آنکه جهل
ست چگونه جنود ایشان باشند که نیم چه ضرر دارد که اثری
باشد معبر فوثر و داناد دیگران بر فرمود اضل یواضد
آن مجود است که انکار باشد بر ضد یقین از جنود عقل و
حجود از جنود جهل باشد و مراد از اضل یواضد که قبول

از شیعه

کردن

کردن سخن خبر باشد و ادله حق و حجود درین صورت قبول
نکردن آنست و در هر مطلبی دست بردارن از تسلیم کردن
چنانچه شیوه بعضی ملها است در جدل و اگر کسی با ایشان
منو منقعه میبایند بسطه و بدیهیات و انکار مینمایند و بنا
برین احوال جذبات آنها واضح است زیرا که تا که مقدمات را
قبول نکند نتیجه نرسد و چون قبول کند نتیجه واضح گردد و احتمال
دیگر آنکه مراد فصل یقین بطلان باشد و حجود انکاران باشد
و بنا برین فصل یقین و حجود و ایمان و کفر تفصیل خواهد بود و احتمال
دیگر آنکه چون ادله حق را و علامات و انذاران را به بینند اگر قبول
کند دلالت آنها را بر حق بر ضد یقین کرده و اگر در آن شبهه نماید
حجود کرده و این معنی قریب بعق اول است و هر دو نمیتوانست
بر فرمود و وجه که امیل و اریست و قنوط که نا امیدی باشد
ضد او است و مراد از دجا و قنوط میتوانست که امیل است
خدا و نا امیدی از آن باشد چنانچه بعضی علما فرموده اند و آن
ناشی میشود از تفکر در نیوضات و نعم گوناگون و رحمتهای پیاپی

جناب حدیث که اکثر الفا واقع شده قبل از عمل و بندگی و استحقاق
رحمت مانند لغت ایجاد و ایجاد نعم و نظم معاش بحسب امور در خانه
و خارجه و آینه و ندیمچه از حین العقاد لطفه تا اوان
موت و تصور و تقدیر و تالیف و تهییب و غیر الفا پس شکر
در الفا اگر امید و استوداعانت نماید عقل خود را در طاعت
و عبادت و بازگشت از معصیت و اگر آن تفکرات نماید چون
نظر الطغیان و عصیان خود کند نا امید شود و بران ستم بماند
و با خود گوید من باید بچشم مردم جو خود را محروم کنم از لذات
دنیوی پس روز بروز در طغیان و عصیان بیفزاید و معین جهل
خود باشد چنانچه روقه بسیاری از کنگه کاران است و از این
جای احتیاج که نا امید از رحمت حل از معاصی کبره است
و در روایات و اخبار لغوی بسیار از آن شده بلکه آدمی هر چند
کنه کار باشد و هر چند کمالش عظیم باشد توبه کند و امیدوار
باشد حتی مرند فطری که در ظاهر شرح توبه او قبول نمیشود باید
توبه کند و امیدوار رحمت باشد مروی است که رحمت خدا بجز و

از صد

از صد خروش در دنیا ظاهر شده که امور دنیا با آن مستقر گردد
و تمام صد خرو و در آخرت ظاهر گردد بر دیگر جانی از برای
نا امید باقی نماند اما خوف باید باشد با بمعنی که چون نظر
کند بکردارهای خود باید بداند که مباد خدا توبه او را قبول
نمکند و پیوسته گوشتش کند در استقام توبه و آتایی توبه
امیدوار بودن است نه نیست بلکه هر چه است بلی در وقت مرگ
باید امید آدمی غالب باشد بر خویش و سایر اوقات امید و خوف
باید مساوی باشد چنانچه مخصوص در قرآن و حدیث مضبوط
و مبرهن است و میتوان اندیشد که مراد امید و بودن بحصول
معارف و تحقیق حق و یافتن راه آن و صدق نا امید از آن
باشد بلکه این معنی مناسب تر است زیرا که هر کس امیدوار باشد
اعانت میکند عقل خود را در تحصیل آن بکوشش و سعی و هر که
نا امید باشد از آن اعانت میکند جهل خود را و ترک مینماید طلب
چنانچه در بعضی از طلبه مشاهده میشود که چون چند وقت در درس
خواندند و ملا نشاند نا امید میشوند و تحصیل را ترک مینمایند

و سر باین تنبلی فاده زیر سایه و درخت کاهلی می ساینند
 و ابد الیاد در سیه جهالت می مانند پس فرمود عدل است
 و خدا آن جور پس عدل از جنود عقل و جور از جنود جهل
 می باشد و مراد از عدل در جور چند معنی می تواند شد یکی آنکه
 عدل در صفات باشد پس حد وسط از هر صفتی عدل است
 و افرات یا تعریض در هر صفتی جور است و یکی آنکه عدل در
 عقاید باشد مانند حد وسط از جبر و تفویض پس امر بین
 امرین عدل باشد و جبر و تفویض جور باشد و بهین جهت است
 که شیعه را عدلیه نامند زیرا که جبر عبارت از اعتقاد باین است
 که آنچه میشود خدا میکند از نیل و بد و خلق را فاعل مختار
 نمیدانند بلی بعضی از جبریه قایل بقوه کاسیه می باشند و مالتی
 آنست که خدا قوه داده است بخلق که فعل را مستعمل وجود نمایند
 و موجد خداست و تفویض عبارت از اعتقاد باین است که
 خدا بیغالی خلق را ایجاد کرد و ایشان را بخود و گذاشت پس فرمود
 گویند خدا فاعل در افعال ایشان نیست و فرقه گویند قادر است

و فرقه گویند قادر
 بر نیل از نیل نیست

اما در

لها رجوع بایشان ندارد و فرقه گویند که اختیار ایشان را باطل کرد
 گذاشته و فرقه گویند که اختیار ایشان را باطلی ع گذاشته
 و این اعتقادات جور است و عدل عبارت از اعتقاد
 بامر بین امرین است و از اعدا چند معنی کرده اند یکی آنکه
 در همه امور ما را اختیار می هست نمیدانند را اختیار و خل
 چون ما باطنی ضعیف که اندک در اب تدبیر چون که با اختیار
 و اختیار خدا هر دو شده امر بین امرین است در عین اختیار
 مرا اختیار نیست و یکی آنکه نه با اختیار ما است بلکه نه با اختیار
 ما است بلکه کما فی افعال با اختیار خدا جاری میشود و گاهی
 با اختیار ما و یکی آنکه طاعات از خداست و معاصی از ما
 و هر یک از معانی مذکوره را می دارد و تحقیق آنست که امور
 بر سه قسم است بعضی آنها مکتوبی که بود و نبودش محل تکلیف
 نیست مانند سخت و مرص و فقر و غنی و اولاد داشتن و نداشتن
 و امثال آنها و بعضی تکلیفی است که امر و نهی خدا بآن تعلق گرفته مانند
 نماز و روزه و زنا و شرب و امثال آنها و بعضی از این جمیع مکتوبی

در عین اختیار و امر اختیار نیست

و از این جهت تکلیفی است مانند قتل پس در قسم اول ما مختار نیستیم
و فاعل آن خدا است خواه اسباب معده آن از جانب ما باشد
و خواه از جانب غیر ما و در قسم دوم مختاریم و فاعل آن ما ایم
اما در افعال خیر خدا توفیق کرامت میکند هر که را صلاح داند
و گاه مانع میشود مصلحتی و در افعال شر و اسکید از خدا
بخال خود مصلحت تمام حجت بر او و گاه مصلحت اقتضا میکند
منع او را پس مانع از برای او قرار میدهد و در قسم ثالث امر
بفعل هر دو واقع میشود پس چون وید عمر و را بکشد مومن عمر
بفعل وید که محل تکلیف است و تقدیر خدا که محل تکوین است
جاری شده و چون تکلیف دایر با علم زید است و وی عالم
بتکوین نبوده علم خدا منافاتی با تکلیف او ندارد و بعضی علماء
امد که عدل را اینجا بمعنی حد وسط در اعمال است و جور افراط
در آن که موجب کلال و ملال شود یا تفریط در آن که موجب
تقصیر شود و بعضی گفته اند که مراد عدل وجود در میان مردم
است که عبادت از عدالت و ظلم حکام شرع و عرف باشند
و عدل

و عدل در این صورت عبادت از اجرای احکام است پس
وفق واقع وجود اجرای آنست برخلاف واقع و شبهه
نیست که این عدل از جنود عقل است زیرا که معین عقل است
در وقایع حسنه و این جور از جنود جهل است زیرا که
معین و نیست در وقایع قبیحه چنانچه در طی تفصیل آن
معلوم است پس شئ از محسنات عدل و قبیاح ظلم بیان کنیم
تا بمثل در آن مطلب واضح گردد و ما توفیقی الا بالله اما
محاسن عدل بر عقل و نقل اینها را است از جمله جنایات
مآب میفرماید که یکسانیت عدالت خوردن لغیر است از هفتاد
سال عبادت که شب بیدار و روز روزه دار باشد و معلوم
که در این وقتها هفتاد سال بیک عمر است و نهایت ارزوی
آدمی آنست که تمام عمر شب بیدار و روز روزه دار باشد
و گنجایش میشود پس چه بهتر از این که کسی با یقین کامل و اعتقاد بفرموده
خدا و رسول ساعتی اوقات صرف عدالت نماید و اجر عبادت
تمام عمر را در یکا بداند اگر گویند پس یکسانیت عدالت کفایت از عمر نمیآید

دیگر چه حاجت بعبادت دیگر حق عدالت دیگر گوئیم اما عبادت
دیگر چون هر عبادتی جای خود را دارد و آنرا فائز آدمی
مکلف با آنها میشود پس هیچ معنی از عبادت دیگر عیش و بند
و اما عدل پس چون در هر قضیه واجب میشود آن نیز چنین است
پس عدل در یک حکمی معنی از عدل در حکم دیگر نیست و در هر
ساعتی که این تکلیف را بجا آورند این مقدار اجر و ازین
نمایند سعادت عند انکس که تمام عمر را بعد از صرف کرده باشند
پس حساب اجر او را کنند اند غیر خدا بی‌عالم و مراتب قرب معنی
نیست که کسی از آن سیر تواند شد زهر و آق هر چند با تریاق
باشد موجب تلخی مذاق گردد و بیش از آن کم و بیش آن پیش از
بیش دل را در پیش نماید کسی که باین برآمده است باین رسم
دانا است و از محاسن عقیده آن دوازده چیز مذکور
میشود اول آنکه عدل طبیعی نفس انسانی است پس بالطبع
خایل بآن باشد زیرا که نوع انسان جامع جمیع صفات و وجودیه
است چون که وی نوع الانواع است پس جامع جمیع کمالات ممکنه

عبادت

از برای

از برای ممکنات میباشد بعد از آنکه هر وجودی کامل است
و جامع کمالات البته عادل باشد و بالطبع واجب بظلم نشود
و ظلم از او واقع نشود مگر بدو ای خادجه اگر گویند چه کوی
در ظالمان اهل بیت که چکیده ظلم بودند گوئیم دو ای خادجه
بمرتبه در ایشان اثر کرده بود که ظلم طبیعی ایشان شده بود
بطبیعت ثانویه ایامی بینید صاحب یرقان را که آنچه بیند
زرد بیند و وجه دیگر آنکه دو ای ایشان قاصر بود بر ظلم
باهلیت و محبان ایشان و نسبت بغیر ایشان گاه عدل و گاه ظلم
نکاو میبرده اند اگر گویند چون ایشان نیز انسان بوده اند پس باید
کامل باشند و حال آنکه را بالقصر بوده اند گوئیم که آنچه جامع کمالات
ماهیه انسانیست و آنچه جامع تقاضی بود ذوات خبیثه ایشان
بوده بلاشعیر که حیثیت ذاتی ایشان باشد زیرا که ذات همان ماهیه
است باضمایم وجود خارجی و وجود کمال است با آنکه اگر حیثیت
ذاتی باشد تکلیف او تکلیف مالا یطاق میشود زیرا که ذاتیات خلف
پذیر نیست بلکه با شمع که نفوس ایشان از سبکه پیروی حصال خبیثه

مژده اند با اختیار خود بسبب دواعی شهوات آن حصول طبیقت
 ثانویه ایشان شده و طبیعت اولیه بر تبه مغلوب و منفلت
 شده که اثری از آن باقی نمانده چنانچه ذوات مقدسه بر عکس ایشان
 میباشند اگر گویند چگونه چنین نباشد و حال آنکه السعید سعید
 فی بطن امة و الشقی شقی فی بطن امة گوئیم مراد این است و الله اعلم
 که السعید معلوم السعادة عند الله و بطن امة و الشقی معلوم
 الشقاوة فی بطن امة و لهذا از اهلین علیین و ایز اهلین بحین
 مجتهد اگر گویند باین چه تفصیل چیست و ابا آنکه طینش از پنجین
 است و چه ستایش نیکان و ابا آنکه طینش از علیین است
 علاوه بر آن آنکه چون در علم خدا آن سعید و این شقی میباشد
 چگونه تواند سعادت و شقاوت را تغییر داد گوئیم اما طینت
 بر مراد از و متعلق نفوس است در هر عالمی و مراد از علیین
 متعلق جامع کالات جنس خود و از پنجین متعلق جامع نقایص
 جنس خود است و متعلق از برای نفوس حکم آلات دارد و بجهاب
 باد و هر کس میداند که با اختیار خود چه خواهد کرد

عند الله

از کلام

از کالات و نقایص و همین مناسبت با ایشان است دادند باین
 معنی که آن است ایشان را بر نیکی یا بدی مجبور کند بلکه ایشان
 با اختیار خود است را که فرمایند با قدرت بر خلاف آن و اما
 گذشتن سعادت و شقاوت در علم خدا بر مانع از تکلیف
 نیست زیرا که در علم خدا گذشته که سعید را تکلیف میکند و او
 با اختیار خود سعادت را اختیار مینماید با قدرت بر شقاوت
 و شقی را تکلیف مینماید و او با اختیار خود شقاوت را اختیار
 مینماید با قدرت بر سعادت و چون علم مطابق با معلوم است
 و معلول از او است باید سعید در او آن وجود مکلف شود
 و اختیار سعادت را نماید با اختیار خود با قدرت بر شقاوت
 و شقی بر عکس آن لهذا تکلیف منافق آن نیست و میباید آنکه
 عدل موافق است با نموداری که خدا تعالی بپنداشته است و اگر
 فرموده پس باید او نیز تتبع کند و موافقت با نمودار خدا
 نماید و آن نمودار این است که جناب باری تعالی بدن انسان
 را خلق نموده مانند مملکتی و دل پادشاه آن مملکت است و

شخص

و اعضاءي رئيسه امر او اركان دولت اويند و تو احوال و
اخلط كادگان و اعضاء متفرقه و عايات اويند بر احوال
بتفريط يا افراط تعداد بر عضوي از اعضا نمايند دل
مضطرب شود و تا رغبت خود را از ظلم آن ظالم بجات
آرام نيكرد و آن از اين راهست كه بقاي پادشاهي خود را
معمودي ملكت خود ميداند و دعاياي خود را معين
پادشاهي خود ميداند و يقين دارد كه اگر شتر آن ظالم را از آن
دعيت بچاره نكرد اند آن ظالم روز بروز قوت ميگيرد
تا آنكه ملكت ويرا خراب مينمايد و پادشاهي او را بل ميگردد
ملكه گاه باشد كه چندان قوت شود كه براو نيز مستولي گردد
و او را اهللك كند پس اگر تواند خود چاره او را بشناسد
قوت شود نمايد و اگر عاجز شود از او رجوع كند بچكي
دانائي تاوي چاره او را نمايد و اگر هر دو عاجز شوند
رجوع كند بچكي حكيمان و با و متوسل شود تا او چاره ويرا
نمايد و استعانت جويد بدعاي ادياب دعا و فقر او را بايد

عادل

عادل هو شيار هو هو عمل باين نمودار نمايد سيما آنكه
مدرك لذات نفس انسانست و هر لذتي كه او فوق بصا جلت
باشد الذ است و چون نفس مجرد است بر لذات مجرد كه
عبارت از لذات معنويه باشد بيشتر لذت برد چنانچه
بنا مل واضح ميگردد و الذ لذات معنويه عدلست زيرا كه
عدل احسان است و وي طالب آن چهارم آنكه چون نفس
او بتباطل عقل باشد از مقتضاي آن بالطبع ويرا خوشتر آيد مگر با
در بيشتر بد و عقل با ابداهه حكم بحسن عدل و نفع ظلم نمايد بچكي
آنكه چون انسان مدني بالطبع است او را از اجتماع و تاليف خوشتر
آيد و از نشئت و تفرق خوشتر آيد و عدل موجب اجتماع و
تاليف قلوب و تفرق بلاي است و ظلم موجب نشئت و خرابي
و ويرا في النشئت ششم آنكه سلطنت و حكومت شرع
يا عرف در امر دين و دنيا منصف است از جانب خدا و خلق
سپرده دست اينانند بر اكر بمنصب خود نيكو قيام نمايند
و بحسن خدمت اقدام فرمايند منصب بر منصب اينان بفرمايد

و دولت ایشانرا محکم و سلطنت ایشانرا مستحکم فرماید و قیام
 بآن منصب نشود مگر بعد از آنکه دعوت پروردگار بآن حال
 شود نه بظلم و جور و هضمه آنکه نظام عالم مقتضی آنست
 که هر کس را مدخلیتی در نظام باشد تا او را بجهت آن نظام
 باقی بدارند و خلل نظام نباشد که جبار او را از بزم عالم بیرون
 کند و واضح است که عدل موجب نظام و ظلم خلل بآن نظام است
 هشتم آنکه چون در طالع سلاطین و حکام نظرات چند باشد
 که هر یکی آن دولت کرد در برابر آنکه عدل و رعیت پروردی و فساد
 کند نظراتی که موجب سعادت رعایا گردیده معین نظرات
 طالع ایشان گردد و دولت ایشان دوام پذیرد و اگر بظلم
 و جور رفتار کند نظراتی که موجب غم و استغاثه رعایا گردیده
 معارض نظرات طالع ایشان گردد و خلا کرده دولت خراب
 یابد **نهم** آنکه عدل چون موافق طبع جمیع خلق است
 حتی ظالم اگر انصاف دهد پس بآن خوشنود و خواهان
 دوام دولت سلطان باشند و هرگاه جمیع نفوس متوجه

مکرم

امری

امری شوند و از درگاه خداوند درخواست نمایند البته
 وقوع یابد و برخلاف آنست ظلم و هضم آنکه چون حیات
 و ممت پیغمبر و ائمه علیهم السلام مساوی است چون ایشانرا
 از عدل خوشتر آید البته پادشاه عادل را در خواست دوام
 دولت وی مینمایند خصوص نسبت بدوستان و شیعیان
 خود و دعای ایشان مقبول غیر مردود است و برخلاف
 آنست حال ظالم یا زده **دهم** آنکه فالباظلم داعیه و حال پادشاهان
 میکشد پس چگونه بجهت راحت غیر زحمت خود را توان پسندید
دوازدهم آنکه چون عدل از صفات خداست و عالمی است
 بر عادل متخلق باخلاق الله باشد معنی دیگر عدل آنکه مراد
 عدل در نظر وجود در نظر باشد بر عدل در نظر عبارت از این
 است که با تصفیه باطن و تخلیه ذهن از شک و شبهات
 نظر در امور و تفکر در معانی کند پس نیکی است معین عقل باشد
 در انکشاف حق و جور در نظر عبارت از آن است که با غلبه
 شوش و ذهن مشوب ببنیانات تفکر کند پس نیکی است معین

اینها مبتنی است بر آن معنی که ذکر شد از برای عدل و دوازدهم

جهل است زیرا که چون با ذهن مشوب تفکر کند بشهرت رفیع
 نشود بلکه قوی تر شود مانند نظر کردن صاحب برهان در این
 بن آینه و صورت خود را در آینه بداند باده کی در هر
 سری شرمیکند الخیال را الخیال تر میکند پس فرمود که
 رضا است و ضلّا است بخط بر رضا از جنود و سخط از
 جنود جهل میباشد و مراد از رضا آرام نفس است و جریان
 تقادیری که از جادوب برای او مقدر شده از نیک و بد و این
 مرتبه اولی است از آن و مرتبه دوم خوشنود بودن از تقادیر
 است خواه موافق خواهش آدمی باشد و خواه مخالف و مرتبه
 سیم سلب اختیار است از خود باین معنی که خواهش خود را
 منهدم در خواست خدا سازد و سخط مقابل مرتبه اولی است
 کفر آدمی در جریان تقدیرات مخالف خواهش خود نماید
 و فرق مابین مراتب رضا آنست که در مرتبه اولی بر نفس
 ناکوار و در دوم بملاحظه عواقب کوار است و در سیم
 فی نفس کوار است بر شمه از فضیلت رضایان نمایم
 هر چه جبار باشد

عقل



جناب احدیت در فضیلت رضایف فرماید رضی الله عنهم
 و رضوانه یعنی خدا را رضی است از مؤمنان و ایشان
 را رضی از او و در بیان درجه اخروی ایشان میفرماید و
الله المومنین والمومنات جنات تجري من تحتها الانهار خالدين
فيها ومساكن طيبة في جنات عدن ورضوان الله اكبر يعني
وعد فرموده جناب احدیت مؤمنین و مؤمنات را بهشتی
 که جاری است در آن نهرها که همیشه و پیوسته در آن باشند
 و قصرهای نیکو در بهشت عدن و رضای خدا ایغالی از کثر
 از افاض است پس رضای خود را که جزای رضای مؤمنان
 است بهر از بهشت عدن قرار داده و در واقع چنین است
 دوست را خوشتر از رضای دوست از او چیزی نمیباشد
 چنانچه در دوستیهای دنیوی این معنی مشاهده و معاین
 است و در حدیث مرویست که جناب احدیت بموسی
 فرمود که ای موسی تقرب بسوی من بخوبی بخیر که بهر از
 رضا بقضای من باشد و در حدیث مرویست که هر که در

نباشد بقضای من و صبر نماید بر بلائی من و شکر نماید بخت مرا
بر ستایش کند خدای غیر مرا و برین رود از زمین و آسمان من
پس چه بهتر از این که آدمی سر تسلیم پیش آورد و بآنچه از دوست
میرسد راضی باشد تا باین مراتب عالیه فایز گردد و حال آنکه اگر
راضی نباشد چه میتواند کرد پس خود را بپایده محروم نموده
و این مطلب مرتبط است بمراتب معرفت و در هر معصیتی در
مقابل آن فایده از شهوات نفسانی منظر میتوان آورد مگر در
مخط این آن مفت و عیب محقق رفتن است و بعضی علماء رضا بقضا
باین معنی گفته اند که آدمی راضی باشد بآنچه در علم خدا گذرشته
و بنا بر این اگر گویند که جمیع کفر و فسوق در علم خدا گذرشته چنانچه
ایمان و طاعات در علم او گذرشته و رضا جمیع لازم دارد را
بودن بکفر و معصیت را و حال آنکه مرویست که هر کس راضی باشد
بهیچیز شرکیست در آن چیز پس چگونه میتوان راضی بکفر و معصیت
بود گوئیم اولاً مراد از رضا در اینجا مقام معنایی است که گفتیم
و ثانیاً بنا برین معنای مراد از رضا بآنچه در علم خدا گذرشته

است

است که چون جناب احدیت گفتار وفاق را واکداشته
و مجبور بر ایمان و تقوی نموده و مؤمنان را بنور ایمان شوق
داده و بعد از آنکه باختیار خود هدایت یافتند احسان نموده
و بجهیر تفصیل و همین وجهه که جاری میشد در علم او گذرشته
باید آدمی راضی بآن باشد و برخلاف اعتراضی که چنانچه
خلق کرد و چرا او را تسلط داد و چرا همه خلق را مجبور بر ایمان
و تقوی نکرد و چرا در وقت معصیت کردن مانع نشد و امثال
آن از اعتراضات یا گوئیم رضای بعلم مراد است نه رضای بمعلم
بر فرموده و شکر است و ضلآن گفان است که ناشکی
باشد بر شکی بفتها از جنود عقل و ناشکی از جنود جهل است
و اول مراتب شکی اعتقاد بآنست که بخت از خدا است بوسیله
یا با وسایط و مرتبه دوم آنست که زیاده بران بر زبان نیو جائی
سازد از او اعتراف بآن نموده شناخوان باشد و مرتبه سیم
آنست که علاقه بر آنها در عمل بادل و زبان موافقت نماید
پس منع خود را از خود بجا نهد و کفران در مقابل هر یک از

مراتب مذکور است پس آن نیز سله مرتبه است و اقل
فضیلت شکر آنست که موجب ازدیاد نعمت میگردد و سبب
رضای منعم میشود خصوص مرتبه سیم آن واعانت شکر
عقل را از این راه است که چون نعم آدمی از خداوند
دانست عقل قوه بینا بدد حکم بر اینکه باید اطاعت او را
نمود و او را بواجبی شناخت و خفایق امور را دانست تا نعمتهای
معلوم شود و بازای آن شکر بخا اید و از اینجا معلوم شود
اعانت کفران مرجهل را نکته شکر نعمت داد و وجه میباشد
یکی از این حیثیت که آن نعمت موافق خواسته او واقع شده و یک
از آن حیثیت که جناب احدیت فیاض علی الاطلاق است و نظر
التفات باین بند ناچیز نموده و او را سزاوارتر از باین نعمت نموده
با آنکه او را هیچ وجه استحقاق این نعمت نیست و خداوند
بهر وجه حاجت باو نیست پس شکر معنای اول خود برستی
و معنای ثانی خدا برستی است و حقیقت شکر آنست پس
فرموده و طمع است و خدا او را امید می دهد پس طمع در ثواب

خدا

خدا و امید قرب او از جنود عقل و نا امید ی از ان جنود
جهل است مخفی غافلند که چون قبل ازین رجاء یا سرگردان
پس این فقره تاکید آن خواهد بود یا آنکه این عبارت نسخه
بدل آن عبارت سابقه بوده و نسخ هر دو را در اصل نوشته
اند و شاهد بر این آنست که اگر این فقره را جداگانه از خود
شماریم عدد ایشان زیاده بر آنچه حضرت تعیین فرموده میگردد
و بعضی علما آن عدد را تخمین دانسته اند و این فقره را براسه
از جنود شمرده اند و فرق این را قرار داده اند که مراد از طمع
در نعم دنیوی و از رجاء امید ثواب اخروی است پس فرموده
و توکل و ضد او است حرص پس توکل و اعتماد در امور خدا
از جنود عقل است زیرا که چون اعتماد کسی بر خدا باشد قلب
او را فراخی باشد پس التفاتش با امور عقلیه بیشتر شود و خدا
نظر رحمت و التفات و عنایت با او فرماید پس استعدادش
نور عقل را بجمع سازد و حرص که عبارت از اذ است و کوشش
در تحصیل امور زیاده بر حاجت از برای ذخیره نمودن آن

و احتمال حاجت با احتمالات بعیده و آن نمی شود مگر از روی
اعتماد بر اکتساب و ادخار و عدم اعتماد بر خدا از جنود
جهل است زیرا که او را چندان مشغول غیر خدا مینماید و گرفتار
شغوات خود میباشد که آنچه بخاطرش خطور نمیکند عقل و
احکام آن و پیروی آنست و محققانند که توکل راسته مرتبه
میباشد مرتبه اولی اعتماد بر خدا را مورد با کوشش در
اسباب بقدریکه آدمی را از طاعات و عبادات باز ندارد
دویم همین مرتبه است با عدم اشتغال با اسباب و عدم همت
نفس بر قناعات با اعتقاد آنکه آنچه ضرور است اسباب آنرا
خدا بر وی انکیزاند سیم همان مرتبه دویم است بریادتی
ریاضت دادن نفس بقناعت و در این مرحله خلایق مابین
عرفا و فقها میباشد بر عرفا افضل مرتبه سیم و بعد از آن مرتبه
دویم و بعد از آن مرتبه اولی را دانسته اند و بعضی روایات
اشاره بآن دارد و فقها افضل مرتبه اولی را دانسته اند و اکثر
روایات دلالت بر آن میکند و رویه جناب رسالت مآب علیه

هدی علیهم السلام نیز چنین بوده و تحقیق آنست که مرتبه توکل بیک
مرتبه است و آن عبارت ازین است که آدمی اعتقاد کند
که کار ساز بیک توکلست و حله لا شریک له و اعتقاد بعمل خدا
بنه امور و قدرت وی بر هر چیزها و حکیم بودن او در
همه افعال و انقیاد جمیع اسباب مراد او را داشته
باشد و بداند که هر که اعتماد بر او نمود کفایت امور وی را
مینماید و با او خیانت نمیکند پس چون این اعتقادات را
داشته باشد لا محاله جمیع امور خود را با او وامیکند و بلکه
مانند طفلی که در دامن مادر است خود را مسلوب الاختیار مینماید
و آن اعتقادات حاصل نمیشود مگر به راهبرد و تفکر در
کار سازی های خدا و رزاقی او اوصناف و انواع مخلوقات
و مانند طيور و حشرات که ذخیره نمیفهمند و معانی دارند
و طفل در رحم هیچ نمیتواند در روزی بخورد و امثال آنها
و اما آنچه در مراتب مذکوره قید شد از قناعات و امثال
آن بر امور و چندین خارج از حقیقت توکل زاید بر آن معلوم

که معنای توکل منافاتی با تکیه ندارد و از این راه است
 که پیشوایان ما این رویه را داشته اند بلکه در بعضی از
 روایات منع از ترک تکیه شده و آنرا موجب زوال
 عقل شمرده اند مانند معاملات که عبارت از تجارت باشد
 و منع از رهبانیت فرموده اند پس توکل باید از این اسباب
 برود اما هر نفس نباشد بلکه خدا را در ذات و سبب اسباب
 داند و سبب را بفهمد و آثار و اکت روزی داند مانند
 کاسه کشکول گدایان بلکه باید در اشتغال بسبب فصلش
 اطاعت خدا باشد تا در آن نیز ما جود باشد و ایضا
 از برای ارباب عیال متعین نبوده و جیست اتفاق فریقین
 و اما آنچه خلاف در او است برای منفردان است و
 در ایشان نیز اظهر و ارجح آنست که ذکر نمودیم و اینرا که چه
 بهتر از اینکه کسی کعب نموده در راه خدا صرف نماید و در
 مقدار ذخیره که منافع با توکل ندارد نیز خلاف است بعضی
 بگویند بعضی چهل روز و بعضی یکسال گفته اند و تحقیق آنکه آن

صاحب

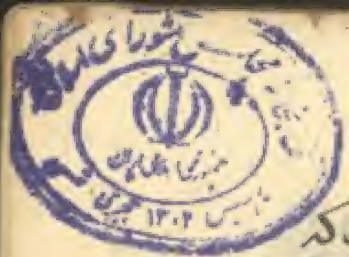
بالغ

تابع مظنه حاجتست بشرط آنکه اعتقادش بر آن نباشد بلکه
 از باب تکلیف آنرا ذخیره کند و بعضی علماء ضد توکل را
 حرض بضاد معجز خوانند یعنی جدل در امور معاشر بعلت
 آنکه خصوص بضاد مهمل بعد از این مذکور خواهد شد و چون
 معانی ایشان متقاربست ضرر ندارد پس فرموده که رافت
 است و ضد او است فسوة پس رافت که عبارت از نری
 دل باشد و آن نوری است نفسانی که موجب میل بعمل تقوی
 غیر و منافی شدن از غیر است از جنود میباشند پس آنکه
 ایضا حاصل نمیشود مگر بسبب طبیعه نفس بسوی خیر
 و احسان که از مقتضیات عقل است پس معین وی باشد
 و ضد آن که عبارت از دل منتهی باشد و منافی شدن از شهود
 از جنود جهل است زیرا که آن ناشی است از ظلمت نفس
 که مقتضی میل منور است پس معین جهل باشد و نگاه این دو
 صفت کبی میباشند که از روی مدافعت بر امور خیر یا
 یا امور شر حاصل میشود پس فرموده و راحة است و ضد

عقل

او است غضب پس رحمت که عبارت از خوشی باشد
 و آن توری است نفسانی که مقتضی آنست که از مخالفت غی
 غیر خواهر او را بحد افراط برانگیخته نمیشود و زیاده اخذ
 نمائید نمی شود از جنود عقل است کسب آنکه آن بر میخیزد
 از اعتنائی نفس بر عواقب امور و این معنی معین عقل است
 در امور خیر و غضب که عبارت از افراط و خسته شدن از مخالفت
 غیر باشد بحد افراط بسبب عدم اعتنائی عواقب امور مطلقاً
 نفسانی از جنود جهل و معین او زیرا که غالباً شر و ازان
 برانگیخته میشود و مخفی نماید که غضب یا بسبب مخالفت در
 امور دنیاست یا امور دنیا اما در امور دین بر حکم
 حکم آن چیزی است که مخالفت شده اگر واجب باشد
 واجبست و اگر واجب نباشد واجب نیست و اما
 در امور دنیا بر مطلقاً مذموم است و اگر بحد افراط
 باشد که موجب تولید بعضی شر و دشواری حرام است پس
 فرموده و علم است و ضد او است جهل پس علم که عبارت

از اعتداد



از اعتقادات ثابتانه جازمه مطابقه واقع است که
 ناشی میشود از قائل در مبادی و مقدمات از جنود عقل
 است و جهل بیط که نداشتن باشد از جنود جهل است
 زیرا که اگر مرکب باشد جهل بیط جزوی از او است
 بل که مرکب از نفس شهوانی باشد مطلق جهل از اعوان او است
 و در شهواتش و در حقیقت علم خلاف است بعضی از
 حصول صورت و بعضی صورت حاصله و بعضی اضافی
 عاقل معقول و بعضی صفت ذات اضافه دانسته اند
 چنانچه تفصیل آن در محلش مسطور است و حق است
 که چون علم کیفیتی است نفسانی که حاصل میشود نفس
 نزد عقل باید که افاضه دینی باشد از علم معنی مانند
 افاضات در عالم خارج چنانچه از احادیث و اخبار
 نیز ظاهر میشود و علم مراتب دارد در حکم پس علم مطلق
 دین واجب عینی است بر هر مکلفی و اظهر آنکه باید باشد
 از دلیل باشد هر چند دلیل اقناعی باشد و زیاده بران

از جهل
سابقاً

با علم حصول شبهه مستحب و با آن نیز واجب عینی هر چند
علم بدفع شبهات واجب کفائی باشد و علم بفرع آنچه
ادمی مکلف بآن میشود نیز واجب عینی است هر چند
نعموان تقلید مجتهد باشد و آنچه غیر آنست علم بآن سنت
است عینی و آنچه است کفائی و سایر علوم اگر منافی شرح
باشد حرام مگر آنچه مجتهد دفع متبنی باشد بر واجب کفائی
است و اگر منافی نباشد فضل است بر فرموده و فهم
وضد او است حق بر فهم که عبادت از سرعت اشتغال باشد
بقدر متعارف از جنود عقل و حق که بطاء اشتغال باشد
از جنود جهل میباشد و مخفی نماید که فهم غنای معنوی
است و جمال و عزتست چنانچه غنای ظاهر است و جمال
و عزت آن بیکد آن غناد و نزد عقل اشرف ازین غنا است
و حق فقر معنوی است و ذلت است چنانچه عدم مال
فقر ظاهر و ذلت است و آن استد ازین است و معلوم
میشود ترجیح هر یک در نزد اجتماع هر یک با ضد آن دیگر

میفرماید

میفرماید و عفت است و ضد او است هلك بر عفت که عبادت
از خود داری است و نزد شہوات محرمة از جنود عقل است و هلك
که عبادت از ارتکاب شہوات محرمة مانند زنا و لواط و امثال آن
است و بی باکی از بدنامی آن از جنود جهل است زیرا که عقیف
چون نفی از شہوات منزه نیست و از بدنامی گریزان است
پیر وی عقل بیشتر مینماید از هائیک فائیک و او پیر وی جهل را بیشتر
مینماید و این خصلت از جمله خصال است محموده شرعاً و عقلاً و عافیه
و طبیعت بلکه در طبیعت اکثر حیوانات نیز مرکوز است چنانچه
معاین و مشاهد است مخفی نماید که عفت ضد دیگر نیز دارد و آن
ترك شهوات مطلقاً و از آن حضرت یاد فرموده شاید بعلة خفا
و ندره آن باشد و چون مذمت خلائی و دوا دله آن نیز اخلاقی
هست زیرا که جناب احدیت مدح فرموده حضرت عیسی را بصورتی
که زن نکر تر نباشد و جناب پیغمبر میفرماید زن بگیرد تا مثل شما
بیار شود و میفرماید که هر کس زن گرفت نصف دین خود را سلا
د در برد و اولی عدم موقیت آنست و فضل حصول بیت از خصایص

اخالت

عسویه است پس بنا بر عدم مذمومیت ضلوعت نباشد و بنا
بر مذمومیت نیز میتوان گفت که چون حرام نیست حضرت
ذکر کرده میفرماید و زهد است و ضلوع او است و غلبت
پس زهد از دنیا که عبادت از بی اعتنائی بدنی باشد که درجه
اولی او است یا دل مردکی از دنیا و زنده دل با خیرت که درجه
ثانیه او است یا اعراض از آنچه غیر خدا است از موانع اقبال
با و که درجه ثالثه او است معین عقل است و از جنود او است
زیرا که بحالت مستغرق میکند آدمی را از برای فیوضات عقلانی
و رغبت بدنی یا دل خوش بودن بآن یا میل بپاسوی الله از منافات
اقبال با و از جنود جمل و معین او است زیرا که داعی بدنی باشد
طالب او است که فراغ هیچ کاری ندارد چه جای فراغ نذر و تفکر
در عقوبات ^و چنان سودای بلی بر سرم بود که بپروای کار
دیگر بود و مخفی نماند که بنا بر هر یک از تفاسیر مذکوره زهد
دولت داشتن منافاتی با آن ندارد زیرا که مدار زهد بر دل نیستن
بدنی است پس ممکنست که آدمی عقی باشد و زاهد و عاقل است و غیره

در غلبت

و داعی وجه میشود که آدمی مال داشته باشد اما دل بآن
نبنده و خرفینه وی نگردد و باشد چنانچه یکی از عرفا گوید که منیج
خیمه اش از طلا بوده گوید که مانع طلا را در کل میگویم نه در دل
و چگونه مطلق مال داشتن مذموم میتواند شد که باشد و حال
آنکه بعضی آمده ماصلوات الله علیهم صاحب دولت و شرف
بوده اند و همچنین بعضی از پیغمبران بلکه تحصیل مال نیز مسمومه اند
بر داعی و تجارت و غیر آن بلکه تسلطت نیز چون حضرت
سلیمان علی نبینا و اله و علیه السلام و اما کسی که مال نداشته باشد
و داعی بآن نیز نباشد آیا تحصیل آن بر رفع حلال افضل است
بجهت سعادت بر خود و متعلقان خود یا ترک تحصیل آن و صبر بر فقر
با قدرت بر تحصیل اخلاص است ظاهر بعضی اقوال و اخبار اول آن
زیرا که سعادت دادن بر متعلقان و اتفاق بر فقر و مؤمنان فضل
بسیار دارد و ظاهر بعضی دیگر از اقوال و اخبار ثانیه آن است زیرا که
فی حلالها حساب و فی حرامها عذاب حق تحصیل است و تابع
فضل آدمی است پس اگر قصد تقرب دارد و در تحصیل آن همان

عین زهد است کیف لا و حال آنکه از هدا اهل بیخرفت
امیر المؤمنین علیه السلام هرگز از بند ارکان دگر بی خود آزاد فرموده
بود نقل کرده اند که عالمی را همد و عالمی را غیب با هم خویش بودند
و پیوسته در این مسئله مباحثه داشتند تا آنکه راغب بیمار شد
و از اهل بعیادت وی آمده بود در آن حال زیور چند نزد راغب
آوردند تا به پند و وی بانی حالی مشغول است از آنها که دیدند اهل
با و فرمود تا چند حال از این راغبی چون بهمانست که حوصله میباشد
بر راغب گفت بلی بخدوم و بعد از این در آن ملک و مکرر شما این
بحث را فرموده و من گفته ام که نیکو دینیای است دنیای که معین
بر آخرت باشد چنانچه مرویست و من دنیا را بجهت تحصیل آخرت
راغبم بر ما جرای ایشان متعجب باینست که عمل کردند که هر یک دوزخ
بمیرند اندک بیک برادر خواب بر حال خود مطلع نمایند بر بعد از چند
دردی راغب فوت شد و در شب سیم خواب را اهل اهل از وی
گذارش را پرسید گفت بعد از تو مرض من شده کرد بد رجه فوق طاقت
بر استغاثه کردم و از خدا چاره دردم را طلبیدم تا که شخصی نزد من

حاضر

حاضر شد پرسیدم تو کیستی فرمود چون تو چاره درد خود را
طلبیدی من طلبیدم درد تو ام و با هر خدا آمده ام پس دست برای
من گذاشت الم دفع شد و هر چند دست بالا تراوردی الم دفع
شدی چون دست را سرم گذاشت خود را از قالب خود دیدم و حشمت
بر من دست داد فوق تصور خواستم رجوع بقالب کنم نتوانستم
پس وحشت زده در کنای ایستادم و شیون همگان را شاهد
میفودم تا آنکه مرا بجهیز کردند و هجاء در نزد قالب خود حاضر
بودم چون قالب را دفن نمودند با اختیار با خوف و هراس تمام
خود را درون قبر افکندم و چنان بر من نمود که گویا از آسمان بر زمین
افتادم پس چون سرفرازی پوشیدند حکویم از آن طلعت قبر و تنهایی
خود که چه و حشمتی بر من دست داد پس بقلوی قبر شکافته شد
و شخصی نورانی حاضر گردید حریف بر دست و مراد آن
پچیده با آسمان برد و ما بین آسمان سیم و چهارم مرا بداشت پس
ندانی رسید که ای فلان با خود چه آورده که امر و رفقا در تو اید
از هیبت آن ندایای جواب با من نمایند ندانی محیب تر رسید تا سر

بر اختیار دنیا نم گشوده شد هر گز دم بار الهام تو را نانی
بر اعمال من فرمود چنین است اما باید خود اعتراف نانی پس
انچه در دنیا کرده بودم از اعمال خیر بگویند و ساینده ام
علیات و علیات پس فرمود چنین است ایضا کرده اما
خود انصاف بد که ایضا خالص محض رضا جوئی ما بوده یا
منسوب با غرض دنیوی پس سر خجالت زیر افکندم فرمود انچه
خالص از برای رضای ما کرده چیست عرض کردم که بایع عمل بخود
پی میبرم روزی در آن محلی که تازه دست داده بود در دست
داشتم در مری که مشرف بر معر بود زنی با طفلی که داشت طفل
ایستاد و در آن به میگر بست زن بوگشت و طفل را از دو
سخنی جدا گفت که یافته ام آن طفل یتیم است تو میدانی که چون وی
یتیم بود بجز رضای تو پیش دشمنه به دایا و دادم و او را خوشنود
کردم فرمود چنین است و همان قبول درگاه ما است پس مرا برید
خود بر گردانیدند و مقصود از این حکایت بیان آنست که مایه
قبول اخلاص است میفرماید رفقا است و ضد او است حرفی پس

نق

نق که عبادت از مدای با مردم در امور باشد از اعوان
عقل است و عطف و در شقی یعنی بزور کارادیش برین
از اعوان جهل است زیرا که مدارا فرست تعقل میدهد
و عطف فرست نمیدهد و این معنی در امور رؤسا و
خصوص سلاطین بیشتر مدخلیت دارد زیرا که ایشان را سرکار
با مردم بیشتر است از دوست و دشمن پس این رفتار از برای
ایشان دشمن زاد و دوست را همراهی بسیار در مکر است
امری باشد که بعد از فوت شود پس اگر عطف بکارد پس مروت
نیز در نظر آید اما سبب دو کیتی تفسیر این دو حرمت آباد و
مروت با دشمنان مدارا میفرماید و در هبه است و ضد او است
جرات پس در هبت که عبادت از خوف در امور باشد بنا مل در
مبادی و عواقب دنیوی و آخر وی معین عقل و جرات که بی تامل
در امرهای مرتکب شدن باشند معین جهل است زیرا که در هبت
موجب پیروی عقل است و جرات از روی جهل بر میخیزد
و انچه خوف و در هبت از خدا است در مقام در هبت یا از نفس است

میل بهیوت یا از خلق است در مقام تقیه یا از اختلاف
امور معاش است در مقام آن محمود است و در غیرها اگر
بمجرد و هم باشد مذموم بلکه اگر بعد از چیدن رسد از خصال نشت
و مذموم است میفرماید و تواضع است و ضد او است
کبر پس تواضع که عبارت از بستن خود و کوچک دلی
باشد از اعوان عقل است و تکرر که عبارت از بزرگ شمردن
خود باشد از اعوان جهل است زیرا که متواضع در فکر است
غرور از چیزهای نخواست میگردد نباشد و پیوسته سرش در گریز
خودش باشد و نقایص خود را در نظر دارد و متغول بقایص
مردم نباشد پس پیوسته نفسش مستغرق فیوضات معنوی باشد
مخلوق متکبر که چون پیوسته عیب جو و خود ستا باشد پس
فراغی در نفسش نباشد که با امور عقلیه پردازد و مخفی نماید
که بدتر بر صفات ذمیه انسان تکرر و تفتیر بر خصال پسندیده
وی تواضع باشد زیرا که چون جناب حریت انسان را تکلیف
معرفت وی فرموده و از برای همان ویران ایجاد فرموده و امکان

بنیاید

که موجب

ندارد

معرفت

ندارد مگر بقدری که عارف را در حق باور بوده باشد
از ذات صفات معروف لهذا بعد از قدری که تکلیف
مموده از معرفت نمونه آن را در انسان قرار داده و
چون نمونه از ذات مقدسش را در انسان قرار نداده
لذا تکلیف بمعرفت کند ذاتش نفرموده و چون از صفات
نمونه در آدمی قرار داده تکلیف بمعرفت صفاتش فرموده
مثلا در ما علمی قرار داده تا بدانیم که خالق ما عالم است
و قدرتی و اختیاری و حکمتی قرار داده تا بدانیم که وی
قادر و مختار و حکیم است و صفاتش که نمونه آن در
ما هست بر سه قسم قرار داده بیک قسم آنکه امر تحصیل آن
فرموده گاه واجب گاه مستحب باشد علم و ملک قسم آنکه
بر ما مباح کرده خواهیم بکنیم و خواهیم کنیم مانند قدرت
و بیک قسم آنکه خاصه خود قرار داده و ما را منع کرده از آن
پس بعضی را حرام کرده چون تکرر و بعضی را مکروه کرده مانند
منت گذاشتن بر غیر پس چون تکرر خاصه خدا است متکبر

بمنزله مشرك است و بدتر از این چه خصلتی باشد اگر گویند
صفتی را که حرام کرده چه فایده از اینجا نمونه آن گوئیم
بلکه فایده اش آنکه ویراستناسیم و فایده دیگر آنکه
جائی که صلاح باشد بکار ببریم و مخفی نماید که بعضی صفات
بالذات و بالعرض محمود است چون علم و بعضی
بالذات و بالعرض مذموم است چون جهل و بعضی
بالذات محمود و بالعرض مذموم چون احسان و بکفایت
بالذات مذموم و بالعرض محمود مانند تکبر و ورزیدن
بر متکبر و مراد از متکبر در اینجا چند کس است یکی کسی که
متکبر در دین خدا باشد یعنی تکبر بر خدا و در دین او
معصیت کند و اطاعت ننماید پس تواضع از برای او
مذموم نیست بلکه باید بر او تکبر کرد و دیگر کسی که تکبر
بر آدمی و ورزیدن آنکه آدمی را بتواضع خوار کند پس باید
خود را خوار نمود و بر او تکبر کرد و تواضع نکرد و یکی
متکبر از اهل دنیا که بر اهل دین تکبر میکند و ایشان را خوار

و حقیر

و حقیر بنظر میآوردند و محتاج بخودی پسندند پس باید
از ایشان استغنا جست و کما ده گرفت تا ذلیل ایشان
نشود و اما بر مؤمنان تکبر کردن جایز نیست خواه فقیر
باشند و خواه غنی و خواه امیر فقیر باشد و خواه غنی
و فضیلت تواضع و مذمت تکبر از آن گذشته که در کتب
این مختصر باشد و همین کافیست که متواضع خود خود را
کوچک میکند و خدا او را بزرگ میکند و متکبر خود خود را
بزرگ مینماید و خدا او را کوچک مینماید و بدتر از این
تکبر بر خدا است و عصیان وی و ورزیدن و از این
داه ابلیس لعین مطرود دارین گردید و بعد از آن تکبر بر
که از دوی بکمال التفات بجزیه وی ننماید و بتواضع او ننکند
کفار و مشرکین و بعد از آن تکبر بر امام و خروج بر او چنانچه
خلعای خود کردند و بعد از او تکبر بر سلطان عصر و یا غی
شدن بر او و خود را و عیال و اطفال خود را بر ضرب تلف
در آوردن و بعد از او تکبر بر ذوی الاقربان که از سطون

ایشان باید اندیشید و بعد از آن تکریر کسانیکه شرعا اطاعت
ایشان واجبست مانند پدر و مادر و بعد از آن تکریر بر
بر سایر مؤمنین و تفصیل این احکام چون خاصه علم فقرات
در اینجا بیان نموده ایم محلا هر خانه که خراب شد از تکریر
خراب شد و غرور و هر خانه که آباد شد از تواضع آباد
شد و فروتنی چگونه تکریر نماید کسی تصور نماید افتتاح
و اخفنام و بود و نابود امر خود را و عجز خود را در خرافاتی
حتی از منافع و مضار بدن خود که اهم امور وی است
ضعف الطالب و المطلب پس میفرماید و نواذیه است
و ضدا و است تشرع پس نواذیه که بروزن تفعله است
عبادت از آرام در امور است از جنود عقل و تشرع
بروزن تفعل و در بعضی نسخ تشرع است بد و تا و هر دو
معنی شایسته از جنود جهل است زیرا که آرام در امور
موجب مهلت تفکر در عواقب است بخلاف شتاب
که جای تفکر از دست میدهد انچه را که دردی جو خواهی

باز کنی

باز کنی و انچه را که دردی نتوانی باز کنی میفرماید و حلم است
و ضدا و است سفر بر حلم که عبادت از بود باری موقع
باشد و زود بغضب نیامدن از اعوان عقل است زیرا که
چون زمانی از موجب غضب بگذرد اثر غضب فرو نشیند
و در آن زمان فرصت تفعل عواقب باشد و سفره که عبادت
از غضب بموقع و زود از جاد در رفت باشد از اعوان
جهل است زیرا که زمان تفعل نمیداند و چون ایحالت اندی
سفاقت و بی عقلی بر بخیزد یا رسیب او را بلفظ سفره بگوید
و معنی حلم خدا با معنی حلم مایکست مگر آنکه حلم ماعلم انفعال
ما من شانه الا تفعل است و حلم خدا علم انفعال مایس
من شانه الا تفعل است و اما غضب ما انفعال نفس است
از مشاهد متیرات غضب و غضب بمعنی مکافات عودن عمل
موجب غضب است بمقتضای حکمت زیرا که انفعال بر خدا
محال است و از این رو است که حلم خدا اعظم است از لیس من
شانه الا تفعل و غضب است از این رو است زیرا که انچه مقتضای

حکمت بیوم قدرت بکند و مختلف آن ممکن نیست و مختلف
عقب ما بسبب عدم حکمت ما ممکن است و محقق نماید که حکم
سه مرتبه دارد مرتبه افراط که دیانت است العباد بالله
از آن بر میخیزد و مرتبه تفریط که غضب از آن ناشی میشود
و این هر دو مذموم است شرعا و عقلا و عرفا و مرتبه سیم
حکم و زین عروج در موقع و این بسیار محمود است
مروی است که حکم آدمی در دل میگذرد درجه روزه داران
و شب زنده داران را و مروی است که حکم عشره آدمی است
زیرا که حکم را محقران ملج کنند و کفران حمل کنند پس حکمی
دوست وی گردند و غیره عشره وی باشند پس میفهماید
و خاموشی است و ضد او است بر کوفی پس خاموشی از احوال
عقل است زیرا که هر که بزبان خاموش باشد در دل گویا
و با عقل خود در سخن باشد و بر کوفی و یاوه کوفی از جنود
جهل است زیرا که مهلت عقل ویران باشد و پاسبان ندارد
بزبان نا نگشوده دهان چاره رود و دست جوشن تر

زشت

زشت بگذرد و خاموشی و ملامت بر کوفی از آن
گذشته که بیان آن موجب بر کوفی شود کافی است آنکه
مروی است که اگر سخن سیم باشد خاموشی راست و تسلیم
است و ضد او است کبار که عبارت از طوع قبول حق
و میا آوردن برای آن باشد از جنود عقل است زیرا که این
حالت با اعتدال نفس پیدا شد در صفات نفسانی بر ماند
شمع که در دست مصور است نرمی و ملائمت او معین
وی باشد در تصویر شمع بصورت مختلفه و استبداد که عبارت
از بعضی و سرکشی از قبول حق باشد از جنود جهل است
چون یازده آهنی در دست مصور و استبداد از کبر است
بمعنی اظهار بزرگی و زیادتی مهابی دال بر زیادتی معانیت
میفرماید و تسلیم است و ضد او است شک بیم تسلیم که
عبارت از سرعته قبول مقدمات مشاهده یا مسموعه
باشد از جنود عقل است و شک در آنها و توقف از جنود
جهل است زیرا که عقل نتواند از مقدمه عقلمه دریکی

پس بیفزاید

پس تسلیم

منتقل شد بلکه بعد از قبول اولی و حالت تسلیم حاصل شود
 مکر با عتراف نفس بقصور در ترک خود و اعتقاد عدم خطا
 ان مقدمات پس در آن حال با ایناشته و طلاقه قبول
 آنهارا می نماید هر چند بر طبعش ملایم نیاید میفرماید و صبر
 وضد او است جزع بر صبر که عبارت از تحمل ناملازمات
 نفس باشد با ناگوارانی و تا تر از آن اذاعوان عقل است
 زیرا که چون چیزی کند مشغول چیزی نکند و فراغ تعقل
 و تفکر در عواقب داشته باشد با آنکه حق تعالی نیز چون
 از وی خوشنود باشد و بر اعانت کند بخلاف جزع که مشیر
 دیوانگی چند باشد که فرسنگ فرسنگ از فرسنگ عقل دور
 دور باشد بر معین حمل باشد و جزع بی تاجر است در ناملازمات
 و اقلتر دست بردست زانو زدن و زبان شکوه کشودن
 است و جزع چون در شرع حرام است صبر محمود میباشد
 بر صبر بر مشقت طاعات و ترک معاصی واجب و در ابتلا
 بیلاها فضیلت بسیار دارد لیکن بلا بر دو قسم است
 بلا قسم

این قسم صبر در او جایز نیست بلکه گوشش در دفع آن باید
 نمود و آن بلائی که مضمون علاج پذیرفتنش باشد و
 وارد شده باشد بر جان یا مال یا عرض آدمی پس معالج
 واجب عینی است و اگر بر مؤمنی باشد واجب کفائی است
 و بلا قسم صبر در او فضیلت دارد و آن بلائی غیر مضمون العلاج
 است و مراتب صبر و رضا با مستغلات از در ساله ای
 جداگانه محسوب شده و سابقا نیز بآن اشاره شد و صبر رضا
 در فضایل و ثواب متقارنند و کافی است در سرفرازی صابر
 آنکه حضرت یزدان صلابی محبت ایشان را در داده و بی
 حساب بنات ثبوت فرموده و آن حالت حاصل نمینود
 مکر با مراتب معرفت درجه بدرجه بر فرمود و الصغ
 و ضده الا شقام بر صغ که عبارت از چشم پوشیدن از
 تقصیر تقصیر کاران از حیث عقل است زیرا که چشم از آن
 پوشیده نمیشود مکر با چشم کشودن بهتر از آن که درک
 عواقب حسنه آن باشد که حاصل نشد مکر با حصول مبادی

باشد

ان از عقل بر این اعانت از مقوله اعانت مبادی است
که صغیر باشد مرغایات را که بفعل محاسن عواقب باشد و
انتقام کند از جنود جهل است زیرا که چون محروم از
فیض عقل است خود را محروم از فیض دل آن عواقب
مموده بر فرموده و غنا است و ضل او است فقر بر
فنا که بنیازی از آنچه در دست مردم است باشد
اعم از آنکه بسبب وجود مال و منال یا بسبب بی نیازی
نفس باشد معین عقل است و فقر که عبارت از بی چیزی
ظاهر یا بی چیزی باطنی باشد از اعوان جهل است
زیر که غنی را حواس جمع است بر طالب کالات نفساندر با ساق
تواند بند و فقر محجبه گرفتاری مردم غیالی و هر خطی که در
مشغول باشد بر او طلب باز ماند و غنی در حقیقت کمی است
که در معاد غنی باشد و اما از غنای دنیا باز حقیقه غنی گوی
که بسبب اعتماد بر خدا غنی باشد و بعد از او کسی است که
بسبب قناعت غنی باشد و بعد از او کسی است که بسبب مال

و شروت غنی باشد و اعتبار این مراتب باعتبار اعتبار و بی
اعتباری است و فقر نیز در مقابل است مرتبه بمرتبه
نموده با الله نزدك و میفرماید و ندکراست و ضل
او است سهو بر ندک که عبارت از یاد آوردن امور
گذشته باشد از جنود عقل است زیرا که بسبب یاد آوردن
مقدمات معرفه آسان میشود حصول نتایج معرفه و سهو
که عبارت از فراموشی آن مقدمات باشد بسبب انقار در
شبهوات نفسانی از جنود جهل است و میفرماید و حفظ
است و ضل او است نسیان بر حفظ که عبارت از یاد
داشتن آن مقدمات و بودن انفا در قوه حافظه از جنود
عقل است و نسیان که عبارت از محو انفا در قوه حافظه
و خزانة آن بالکلیه باشد از جنود جهل و معانی فقر ترین
مقاربت و وجه اعانت در هر دو یکی است میفرماید
و تعطف است و ضل است تطیع بر تعطف که عبارت
از میل قلبی باشد بسوی اهل معرفه و ایمان که برادران ایمانی

میباشند از جنود عقل است زیرا که میل موجب لغت و
الفت از اسباب معده نفس است از برای فیوضات عقلیه
و قطیعه که عبارت از عدم میل و قطع الفت است از این
از جنود جهل است و الفت با برادران ایمانی و محبت
اینان بسبب ایمان فضیلت بسیار دارد و حتی اگر پیش از
سه روز یکدیگر رانه نبینند مکروه است بلی معاشرت با
ارباب معاصی مگر نمودن اولی است خصوص اگر موجب
منتفع شدن از منکر باشد مگر آنکه بعضی مرجحات خارجیه
رساند از بقوله قضای حواجی احوان والله المستعان
بر مفسر ماید و قناعت است و ضد او است حرص که کثافت
باقل کفایت باشند از جنود عقل است زیرا که چون آدمی
بنا بر این باشد فراغی از برای تفکر در عقلیات دارد
و حرص که عبارت از زیاده جویی باشد و طلب دنیا از برای
دنیا از جنود جهل است زیرا که حرص را فراغی از برای
تفکر و تعقل باقی نمیاند و محقق نماید که قناعت اگر از برای

رضا جوی



رضا جویی خل باشد مدوح است و افضل مراتب قناعت است
و اگر از برای خل باشد بلکه عزت دنیا و از برای دنیا کنند
و جمع مال مذموم بلکه از اقسام حرص بلکه اند مراتب حرص
و قناعت حقیقه فراغ برای امور دنیوی بکشت تابع آن امر است
اگر مدوح باشد مدوح و اگر مذموم باشد مذموم است و از
اقسام حرص است و حقیقه فراغ از برای عبادت مرتبه دوم
قناعت است و از برای تفکر در معارف دینی مرتبه سیم
است و حقیقه تفکر در عقلیات غیر معارف نیز مملو است
و اقل مراتب قناعت است و کافی است در فضیله قناعت
حسن عقلی و شرعی آن و ثمرات مرتبه آن بلکه غنا در قناعت
است نه در مال و فقر در حرص است نه در بیایی زیرا که
حرص از فقر و احتیاج بر غیا بد هر چند مالک روی زمین
باشد بلکه مروی است که فرزند آدم آرد و وادی از طلا
داشته باشد طلب میکند وادی بیم از آن را و وجهش است
که چون حرص و سوخ در نفس می رساند معارف قناعت نماید

بمال و مال و هر حاجتی که رفع شود حاجت دیگر بنظر آید
و قانع بر رفع هر حاجتی مستغنی میشود و از اینها است که
حضرت میفرماید که قناعت بخج است که تمامی ندارد بر در
هر حاجتی قناعت موجب غنا و بی نیازی میکند و میفرماید
و مواساة است و ضد او است منع پس مواساة که عبارت
از برابری نمودن با برادران ایمانی باشد در اموال دنیوی
از جنود عقل است باین معنی که در نزد احتیاج با مری که
او را و برادر ایمانی او را با آن حاجت باشد ترجیح ندهد
حاجت خود را بر حاجت برادرش بلکه بیک نسبت است
بر رفع حاجت خود و او بندد چنانکه گویا مال خود را خاصه
خود نداند بلکه ایشان را سهمیم و شریک خود داند خصوص
ارحام خود را سیمای علیا پس فقرای ایشان را و آنها
حضرت بغایت محمود است عفا و شرها و از صفات
جوان مردی است حضور اگر بدرجه ایشان برسد که عبادت
از ترجیح حاجت ایشان است بر حاجت خود و چنین

آنست

آنست که موجب میل و محبت ایشان میشود و ایشان نیز
اعانت و برامی نمایند در خواجش بدست یا بمال یا به آب و
یا به عا و حق تعالی نیز از خوشنود میشود بر امورش
بآسانی بگذرد و توفیق و فراغ بپاید از برای تفکر و تعقل در
عقیدات و منع که عبارت از کار سازی ایشان نکردن باشد
از جنود جمیل است زیرا که وی چون سخت گیرد خد و خلق
بر او سخت گیرند و پیوسته در امورش مضطرب باشد و انجا
از حالات سخا و غل است و موجبش سوء ظن غل و حسن
ظن با و است و آنچه ممدوح است از وحد وسط است
در امور شرعیه پس مواساتی که ضرر فاحش داشته باشد
که موجب فقر و اضطراب آدمی شود جایز نیست و همچنین
اگر سبب ترك نفقه واجب النفقه گردد مثل است جراحی که
در خانه روا است بر مسجد حرام است و همچنین است مواسا
در امور خلاف شرع که حاجت او نامشروع باشد میفرماید
و مودة است و ضد او است عداوة و وجه جذیت در

این خصلت با وجه آن در خصلت سابقه یکست افضل
ان حب فی الله و بعض فی الله است که دوست خدا را دوست
بدارد و دشمن خدا را دشمن بدارد از برای خدا و بعد از آن
دوستی را دوست و دوستی را دوست نباشد و اقامت دوستی
بجهت امور دنیوی پس تابع حکم او است اگر مذموم است
مذموم و اگر محمود است محمود میباشد میفرماید و وفا
و ضد او است عذر پس وفا که عبادت از عباد او کردن
عمود باشد با خدا چون عهد داری و عهد بکلیف و عهد
مخردی و با خلق در امور دینیه یا امور دنیویه شرعیه
از محاسن اخلاق است معین عقل است و عذر که عبادت
از شکستن عهد و وفا نکردن بآن باشند از مدام اخلاق
و معین جهل است و وجه این نیز مانند وجه خصلت
سابقه است و شرط است در وفا بعمود دینویه
آنکه عهد نامشروعی نباشد و شرط است شکستن معاهد
عهد را پس اگر او عهد را شکسته باشد یا عهد نامشروعی باشد

مثل

مثل عهد در کتاهان و فایا او حسنه نداند بلکه مذموم
است چنانچه حضرت امیر المؤمنین میفرماید عذر با اهل
عذر وفا است در نزد خدا و وفا با مستحقان عذر عذر
است در نزد خدا و انجذاب در مذمت عذر میفرماید
کل عذر حجة و کل حجة کفرة یعنی هر عذری شکافیست
در اسلام و هر شکافی کفریست و کفر بودن یا مباح لغو یا مشروط
بمباح حاشیتر عذر است و محامد و قاصح مجموع مواعید خدا
است و میفرماید و طاعت است و ضد او است معصیت و وجه
جذبیت طاعت بر عقل را و معصیت مرعبل را قرب و بعد خدا
است که موجب توبیخ و خدا را نیک کرد و انفس نفس است با فضا
که موجب استعذار و عدم استعذار میشود و میفرماید جمیع
است و ضد او است نطاول بر خضوع که مراد از توبه نیست در هر
نزد خدا و دوستان خدا از برای خدا از جنود عقل است و وجه
و خود پرست از جنود جهل است و وجه تر است که خاضع متعرب
لخدا است و بدلتها نزدیک است بر خدا و خلق یار او باشند و

امور وی با سانی بگذرد و موافق باشد بر مستعد فیوضات
عقلیه کرد و دو منطاول بعکس است و خضوع از برای امور
دنیا ممدوح نیست بلکه بیشتر تابع حکم آن امر است میفرماید
و سلامتست و ضد او است بلا پس سلا متی از بلاهای دین و دنیا
موجب فراغ و التفات بعقوبات است و معین عقلست و سبلا
بودن معین جعل است اگر گویند چون چنین باشد و حال آنکه
دوستان خدا بیشتر مبتلا باشند گوئیم که شبهه نیست که ابتلای
انسان با کمال عقل است پس محتاج بچندو یا همه آن نباشند و
از این رو است که موجب دفع درجات ایشانست نه محسبات
و غیر کاملان را چه صفات با ارتکاب جعل و حال آنکه بلا ازین راه است
که کفاده گناهان ایشان باشد یا مراد ابتلا در دین باشد و آن
از دوستان خداد و راست و ممکنست که مراد سلا متی امر است
آدمی باشد و ابتلای ایشان با ذیقت وی یا مراد از بلا بلائی باشد
که آدمی را مضطرب سازد و در دوستان خدا از نعمه اینها سالمند و میفرماید
و محبت است و ضد او است دشمنی پس محبت خدا و پیغمبر و ائمه

و اهل انبیا

و اهل الله بلکه همه خلق چون موجب محبت ایشانست و حبیب
فراغ و استعداد الواد عقل است از جنود عقل میباشد و بعکس
آن دشمنی ایشان از جنود جعل میباشد و بعضی علما فرموده اند که
این قره شعله بدل موده و عدل او است تا عدد از هفتاد و پنج
نیفر آید و بعضی فرقی کرده اند با اینکه موده فله است و محبت بله
و جواد می است و عجیب عدل او و بغض و مینوان قرار داد بله حاجات
پس اولی درجه اولی و ثانیه درجه ثانیه از آن باشد و محبت خود
محبت مشروع است میفرماید و ضد او است و ضد او است کذب
پس راست گوئی از جنود عقل است زیرا که آن ناشی نشود مگر از روی
سلا متی نفس و مفا و تنفر و از خیانت و جفا پس مستعد انوار عقل
باشد و بر عکس است دروغ پس از جنود جعل باشد و صدق از صفات
محموده شرعی و عقلی و عرفی است و کذب از صفات مذمومه شرعی و
عقلی و عرفی است و از معاصی کذب است و اعظم انفا است زیرا که
در ریا که سرآمد معاصی است حق تعالی میفرماید که اگر دین را ترک کنی
مهای حرب خدا و رسول باشی پس انداز بد دشمنی فرموده و در کذب

فروق ۴

صریح شادع میفرماید که دروغ گو دشمن خدا است و از آن معلوم
میشود که دروغ گو بدتر از دیا است که بدترین معاصی است مخفی
نماند که خبری که آدمی با قوه شعور از روی شعور بلفظ آن و
بعنائی آن با اعتقاد مطابق واقع بودن آن قصد آن خبر دهد
و مطابق واقع نیز باشد صدق است با اتفاق و آن مرکب است از هشت چیز
که عبارت از نبود مذکوره باشد و خبری که آدمی با قوه شعور از
روی شعور بلفظ و سخن اعتقاد عدم مطابقه قصد خبر دهد و
مطابق نیز نباشد کذب است با اتفاق و اما آنچه مابین این دو قسم خبر
باشد بتفصیل است که ذکر میشود پس اول کلامی خبر نباشد
بیکه انشا باشد مانند امر و نفی و ترحی و امثال آنها موصوف
نصبر و کذب نمیباشد با اتفاق در خبری که جز آن آدمی
نباشد اگر خبر خدا است یا ایجاد آن البته صدق است و احتمال
کذب در او نیست پس اگر مضمون آن مخالف با برهان عقلی نباشد
البته موافق ظاهر مشهور قبول باید که در مانند آیات احکام و اگر مخالف
با برهان عقلی باشد باید انکار تاویل کرد بر وجهی که موافق برهان گردد

مانند

مانند الله فوق ایدیهیم که مافوق بید قدرت است اگر گویند که
وجه تاویل چیست گوئیم چون خاک که بصدر قیامت و عقل است پس
اگر تاویل کنیم علم حقیقت ظاهر آن مستلزم عدم علم حقیقت آن
است و اگر خبر مخلوق ذی شعوری است پس اگر معصوم باشد
چون ملک حکم آن حکم خبر خدا است پس چون علم جناب احدیت
دو مرحله میباشد یکی مرحله علم مکنون که در زبان شرح لوح
محفوظ عبارت از او است و یکی مرحله علم مبدول که لوح محو و انبات
عبادت از او است و آن عبارت از اخبار بمقتضای مصلحت خلق
است و چون مصالح ایشان مختلف میشود باختلاف قیود و اوقات
محو و انبات در آن جاری میشود و بعضی اخبار خدا و اخبار
ملئکه و پیغمبران منسوب بآن لوح است پس ممکن هست تخلف آن
در حال تخلف آن قیود و اما با عدم تخلف آنها ممکن نیست تخلف
و از این رو است که موصوف بکذب نمیشود و با وجود تخلف
صدق است مثال آن مروی است که خادکش بر پیغمبر صد کذشت
حضرت خبر داد که وی در این روز غیر در وقت مراجعت ویرانند یا

فتنه

خبر فردا و حضرت امر که در پیشگاه خوار را افکند دیدند
 مادی دهن کشوده که بر یکدیگر چوبی در دهان مادی در فتنه
 و مانع از کزیدن وی شده حضرت جبرایلی سبب دفع آن شد
 بفرموده رسانید که وقت در پیشگاه بصدقه داده بود پس جبرائیل
 با آنکه مخالف واقع شد گفت زیرا که در نفس امر مقید بودیم
 صدفه و با آن نیز مخالف واقع نشد و آنچه مخالف واقع شد
 باخلاف قید بود و باخلاف قید خورن خبر نبود و اگر معصوم
 نباشد مانند اخبار جن حکم آن حکم خبر آدمی است و قابل صدق
 و کذب نیست بلی بیا بر مذهب آن کسانی که جن و ملک را مجرد میدانند
 ممکن نیست عدم شعور ایشان یا اعتقاد خلاف واقع و حق
 آنست که آنها مادی باشند بمواد لطیفه چنانچه آیات و اخبار
 معلوم می شود بر ملک و ماده ایست نوری و جن و ماده است
 ناری و مسلم جن و اعراف و بعد از پی بر می آیند و کافر ایشان را
 بر شیطان و بعد از پی بر می آیند و جن و ملک را قوه خلاقیتی
 میباشند موهوبی که متشکل شوند با شکل مخالفه در منطق مقرر است
 که ملک

که ملک مصور و بصورت ملک و خوار نمیشود و این معنی
 خاصه ایشان است نه فصل ایشان چنانچه بعضی توهم
 کرده اند بلکه فصل ایشان نوریه ماده است مقابل ناریه
 ماده جن و اگر بخردی شعور نباشد مانند خبر توفی و مینا
 و امثال آنها پس در حقیقت موصوف بخیر و بر موصوف
 و کذب نمیشود بلکه مجاز از الجنان فرض و تقدیر موصوف
 میشود سیم خبر آدمی که قوه شعورند ایشان را مانند مادی
 خبر عجاوین بر آن نیز مانند خبر توفی و مینا است چنانچه
 خبر آدمی که قوه شعور را دارد اما در جن تکلیف از روی
 شعور تکلیف نکند مانند خبر آدم خواستیم پس حکم آن نیز حکم
 خبر عجاوین است **نجم** خبر آدمی که از روی شعور تکلیف
 کند اما مستشعر لفظ نباشد مانند خبر غا لظا مثلا خواست
 بگوید زید آمد غلط گفت عمر و آمد و در واقع زید آمده
 بودم **ششم** خبر خبر اما در واقع عمر و آمده بود هفتم
 کسی دیگر غیر ایشان آمده بود و ساهی نیز در حکم غا لظا است

بخبرینه

هر چند خبری با او دارد که سابقه سابق بود است و در غایت
اما خبری با او ندارد **هشتم** خبری که مستشعر لفظ باشد
و مستشعر معنی نباشد مانند کسی که از لفظی بجهان اراده کند
بدون قرینه و معنی حقیقی آنرا نداند مثلا بگوید اسل زیل را
گفت و مقصودش شخص مسینی باشد و قرینه نیامد
بر لفظ دلالت میکند بر اینکه خبر او را گفته و او مستشعر آن معنی
نیست و در واقع خبر او را گفته **نهم** خبری که در واقع
اسد نام او را گفته **دهم** خبری که خبر و کسی غیر افعا او را گفته
یا **یازدهم** خبری که مستشعر لفظ و معنی باشد و معتقد
مطابقه واقع او هست و در نفس الامر مطابق نیست
دوازدهم آنکه مستشعر لفظ و معنی باشد اما هیچ اعتقادی
دراوند دارد و در نفس الامر مطابق است **سیزدهم** آنکه
خالی از اعتقاد باشد و مخالف واقع باشد مثلا شک دارد
در وقوع و لا وقوع بنابر مذهب آن کسانی که شک را عدم
اعتقاد میداند و اما بنابر تحقیق که شک تساوی اعتقاد است
و امری

و امریست وجودی تا فرق شود مابین جهل بسیط و شک
این دو قسم از خبر ممکن نخواهد بود **چهارم** خبری که
مستشعر لفظ و معنی باشد و اعتقاد مطابقه آرا دارد و
مطابق نیز باشد و خواهش خبر دادن را ندارد و اما قصد
دادد مانند مجبور یا **پنجم** خبری که خبر است و فصل خبری
نیز ندارد و مانند خبری که اتفاق می افتد بر زبان ادبی
جاری می شود و حال آنکه نمیخواهد خبر دهد و چون اتفاق
است که صدق خبر مطابق واقع و کذب خبری خلاف واقع است
و خلاف در آنست که آیا مطابقه واقع فی نفسه معتبر است
چنانکه اشهر و اظهر است بعله استقرا پس مابین صدق و
کذب تناقض است یا مطابقه واقع با اعتقاد مجرب معتبر است
اعم از آنکه موافق باشد یا نفس الامر یا نه چنانچه نظام قابل
است پس مابین اینان تضاد است زیرا که مرادش از
اعتقاد یا اعتقاد راجح است مطر بر مطنون و معلوم هر یک
موصوف بصدق و کذب میشود و مشکوک فی موصوفات

نمی شود یا اعتقاد ثابت و جازم است پس مطلقون نیز
مثل مشکوک است و اما جاحظ این اعتبار کرده مطابق در
واقع و نفس الامر را با موافقت اعتقاد مجربان و بنا برین
او تضاد اظهر است لهذا در اکثر اقسام مفصله خبر خلاص
می باشد که آیا صدق است یا کذب پس بنا بر اختیار ما قسم
سیم و چهارم خبر نیست حقیقه مانند کلام توفی و پنهان
و یا ردیم کذب است اما معذور است شرعا و هشتم و چهارم
و یا نزدیم صدق است و هفتم و هشتم و دهم و سیزدهم کذب
غیر معذور است پس آنچه از روی عمد باشد افترا است و اگر
فاحش باشد بهمان آن است و شایع در بهمان نسبت شایع است
و هفتم توریه است و جازم است شرعا ضروری و دوازدهم
صدق ممنوع است اگر گویند بنا برین تقریر ما بین صدق و کذب
چه کوفی در این خبر که کسی گوید که زید و عمر و امدند و حال
آنکه زید آمده و عمر و بنامه بر سختی نه دروغ است و نه راست
یا کسی گوید که درین روز آنچه میگویم دروغ است و اتفاق افتد
که حرف

که حرف دیگر نزنند پس چون لازم می آید از صدق و کذب کذب
آن و بالعکس پس نه راست است و نه دروغ گوئیم خبر اول تنبیه
و در قوه دو خبر است یکی معطوف و یکی معطوف علیه پس یکی
صدق و یکی کذب باشد و بعضی آنرا داخل کذب دانسته اند
زیرا که این خبر اخبار برآمدن هر دو است و آن مخالف واقع
است و اظهر آنست که گفتیم زیرا که افاده آن قید هر دو بودن
را ممنوع است و خبر ثانی چون داخل مجزبه نیست عرفا در
عنوان صدق و کذب در نیاید اگر گویند بنا برین مجزبه
باقی نمی ماند گوئیم مجزبه بجز عرض الوقوع کافی است اگر گویند بنا بر
کلیه شاکی هر مطابق واقعی صدق است چون است آیه شریفه
اذ جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله يعلم
انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون پس چگونه
خلایع عالمی خبر داده بکذب منافقین و حال آنکه ایشان آنچه
گفته بودند شهادت بر سالت محمد ص بود پس خبر مطابق واقع
نبرخی صدق است که عن عقبه با استدلال گوئیم خدا بیغالی خبر داده

از کذب بتبث مقول قول ایشان و آن شهادت است که عبارت
از اخبار معلوم باشد زیرا که مشهور به معلوم ایشان نبود
نه کذب بتبث و سالت زیرا که وی مقول قول نیست و با حتم
بعیدی میتوان گفت کذب ایشان در امور دیگر یا در
جمله نفس مراد باشد یعنی جمله ایشان است دروغ هر چند
این سخن راست باشد اگر گویند حق تعالی از زبان کفار
فرماید افتوی علم الله کذب با احم به جنه و کفار معتقد
صدق بغير نبودند و گفتند آیا دروغ میگوید یا دیوانه
بی شعور حرف میزند و این معلوم میشود که خبر یا صدق
است یا کذب یا لا عن شعور پس تناقض بین صدق و کذب
نباشد و چون صدق مقابل این دو قسم است پس باید مطابق
واقع و با اعتقاد این باشد که لا عن شعور نباشد چنانچه
جا حظ گفته کوئم محل خلاف خبر مطابق لا عن شعور است
و کفار چون اعتقاد مطابقت دارند اشتداد داخل مدلول
ایه نیست بلکه تردید ایشان مابین افترا و غیر افترا

اداض

از اخس مراتب کذب که کذب مجازین است میباشد یا مانع
کذب و غیره حقیقی میباشد و مخفی نماید که غرض این نزاع
ظاهر میشود در حکم کسی که قسم بخورد دروغ بگوید
یا عهد کند یا نذر کند که هر دو روغ که بگویم بله در هم
پس بنا بر قول مشهور بسبب هر خبر خلاف واقعی از اقسام
اخبار مذکوره دروغ گفته باشد و بنا بر قولی که از اقسام
مذکوره آنچه مخالف واقع و مخالف اعتقاد باشد موجب روغ
گردد و بعضی علماء از جمله ثمرات خلاف گفته اند آنست که کسی
شهادت بدهد که زید عمر و را کشته پس گوید بگوید راست است
ایا اقرار کرده یا نه پس بنا بر قول و قولی که از اقسام
بر قول نظام مستلزم اقرار نیست زیرا که بر اعتقاد شاهد
اقرار کرده و آن لازم ندارد موافقت واقع و ظاهر است
که مطلقا اقرار است زیرا که در اقرار معارضه متعارف در بین
فرینه مسموع نیست پس فرموده و حق است و ضل او است
باطل بر هر چیز حقیقی افعال یا افعال یا عقاید معین عقل را

از این اقسام دروغ گفته باشد یا نه

مشهور

زیرا که صاحب آن صاحب نفس سلیم و مستعد الفاء عقلا فی است
 و فراغ ندرد و عقلیات را دارد و موقوف است از جناب
 خلد و غیر صاحب هر باطلی پس باطل معین چهل است
 و وجه دیگر آنکه متن واقع بودن حق معین عقل است زیرا که
 شککات او است و اگر آن نباشد از عقل بنفسی واضح
 نشود و برای قیاس است باطل و چهل بر فرموده و امانت
 است و ضل او است حیانت پس امانت معین عقل
 و حیانت معین چهل است زیرا که امانت یعنی امین بودن
 شخص در و دایع نمیشود مگر بعد از دل قبح حیانت و آن نمیشود
 مگر بعد از تخلیه و تصفیه و محضول آن نفس مستعد فیوضا
 عقل میگردد و وضدان در ضل آن مخفی غایت که امانت
 بچند معنی اطلاق شده اقل آنچه کسی بکسی بپارد و مراد
 از آیه شریفه والذین هم لا ممانا لهم و عهد هم را عون
 در وصف مؤمنین اینست دینی هم اسرار امانت که باید
 امانی با حاشی برساند و مراد از آیه شریفه ان الله یامر که

این آیه را
 در کتاب
 الفاء
 در باب
 امانت

ان تودوا

ان تودوا و الامانات الی اهلها اینست و بعضی آنرا این
 بعضی اول گرفته اند و میتوانستند که مراد اصل امانت
 باشد و خطاب بعا صبان خلقت باشد سیم کالیف
 انسان و مراد از آیه شریفه انما عرضنا الامانة علی السموات
والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
 الانسان انه کان طلوبا محبولا اینست چنانچه مراد است
 یعنی تکلیف بخالفت شهبوات با وجود دواعی و میل بربا
 و زمین و کوهها نمودیم قبول نکردند بحقیقت عدم طاقت ایشان
 و انسان قبول کرد و با قبول کردن چون مخالف کذا ظالم
 و جاهل است اگر گویند که اولاً اسمان و زمین محبولان عقل
 بر وفق طبیعت تا اینجا کونه خدا بی تعالی بر ایشان عرض انزل
 کند با عدم اقتضای طبیعت ایشان و ثالثا کونه ایشان
 قبول نکنند با فطانت طاعت و رابعا کونه بر ایشان عرض
 شود با عدم طاقت گوئیم یا مراد مبالغه در صعوبت این
 تکلیف است تنظیم یا مراد بر فرض امکان قبول است استعد

اید اما او را شریک در عمل نمیکند و ریاضت مراتب دارد اول
 عبادت از برای خلق کردن و این مانند کفر است دوم خلق را بخل
 شریک کردن و این مانند شرک است و در هر یک از این مرتبه اگر
 بجهت معبودیت رسد کفر است سیم مقصودی غیر خدا و خلق
 در نظر مرد مثلا غسل کند بجهت تبرک این موجب بطلان عمل است
چهارم اگر شریک عمل کند مثلا غسل کند بجهت اطاعت خدا و تبرک
 پس اگر هر دو داعی مساوی باشد یا تبرک اقوی باشد موجب بطلان
 است و اگر اصغیر باشد و دامنی هست باز اقوی بطلان است
 و اگر تبرک مقصود باشد بفتح بعضی علمای نیز باطل دانسته اند و اقوی
 صحیحست و اما عمل کردن بجهت تحصیل بهشت یا نجات از جهنم نیز باطل
 از علمای باطل دانسته اند و اشهر و اظهر صحیح است و خالص ترین اعمال
 که بطلان آن مایه نجات میتواند شد باشند علمی است که بقصد
 تقرب کرده شود چه قرب معنوی نه قرب جسمی بجهت امتثال
 او و موافقت طاعت او و فقنا الله لذلك پس میفرماید و
 شرفاقت است و ضد او است بلادت پس شرافت بمعنای تین

هرشی

هرشی معین عقل است بجهت استعداد نفس و بلادیت که بمعنا
 کند ذهنی است معین جهل است بحکم ضدیت و شرافت
 بمعنای شرافت نیز آمده و از این نفره دور است مگر راغب
 دل باشد و در طلب معارف دقیقه صعوبت محظره و میفرماید فهم
 است و ضد او است غیاو و پس فهم که عبادت او سرعت اشغال
 از لفظ معینا باشد در اینجا از اعوان عقل است و عبادت
 که عبادت از بطلان اشغال باشد از اعوان جهل است و جهش
 استعداد و عدم استعداد است و بعضی از فقره را نسخ بدلتهم
 و حق دانسته اند که پیش گذشت میفرماید و معرفت است و ضد
 او است انکار پس معرفت که عبادت از علم بادلله عقیده و
 مقدمات آن باشند معین عقل است در حصول منابع بجهت حصول
 استعداد و انکار آنها معین جهل است بعلیه عدم استعداد
 و میتواند شد که مراد از معرفت معرفت امام زمان باشد و انکار
 انکار او یا مراد معرفت اصول دین و انکار آن باشد و وجه
 جدیدیت واضح است زیرا که عقل را ضعف قوی تر از ایشان میباشد

معینی

و محقق نماید که معرفت غالباً اطلاق میشود در حقیقات و باید
مسبق بجهل باشد و علم اعم از او است و باین دو وجه فرق
میشود مابین این فقره و فقره علم و جهل که قبل مذکور شد یعنی
و مداراة است و ضد او است مکاشفه پس مداراة نمودن با
خلق در امر دین و دنیا از حیث وجود عقل است زیرا که موجب
النیام ایشان میشود و ایشان مستقل نور عقل میشوند و این
کس نیز و جادوی میشود مقتضیات عقل و مکاشفه که اسکا را
حضورت نمودن باشد از حیث وجود جهل است زیرا که موجب
فساد میشود و مقتضیات جهل میفرماید در سلامت غیب است
و ضد او است ماکره پس حفظ الغیب که عبادت از پاس روی
غایبانه باشد از حیث وجود عقل است و مکر که عبارة از اظهار
دوستی است و در غایبانه دشمنی بکار بردن از حیث جهل
است و در جهش آنست که مکار پیوسته در فکر مکر است پس
از تفکر در حقیقات باز میماند و احتمال معین جهل است و صاحب
حفظ الغیب از این معنی ویرا فرای میباید پس در فکر حقیقات

تواند بود

تواند بود و وجه دیگر آنکه آن موجب ارام است زیرا که کسی
که با کسی مکر نکند کسی را با او کاری نیست بلکه با وی دوست باشد
پس ویرا فرای باشد و مکار چون مردم مکر میکند مردم با وی نیز در
مقام مکر میزایند پس ویرا گرفتاری بسیار باشد و فرای نباشد
و مکر از خصایل مذمومه است عقلا و شرها و عادة و مکار از دلها
دور باشد و مکر و طبع باشد و خل از خلق را از او ناخوش آید
میفرماید و کتمان است و ضد او است افشاء پس کتمان اسرار مردم از
وجود عقل است و بروز دادن آن از حیث وجود جهل است و در جهش
مانند وجه فقره سابقه است بلکه چون این از اقسام خیانت است
و وجه حبس خیانت نیز در او جاری است و قبح افشاء زیاده بر قبح
مکر است که خاین در نفس لام خودش از فعل خودش خجل و بیفعل
است و میتوانستند که مراد کتمان سترانه و انشای آن باشد چون
در اخبار آنکه بسیار در این خصوص وارد شده است و ایشان را خفی
نموده اند که فضایل و مجزات یا احکامی که خاصه ایشانست در نزد
دشمنان ایشان مذکور شود و باین وجه حبسیت آن است که صاحب

اسرار ائمه و اقربا در رکاه الله باشد که بآن سبب موفق بتوفیق
و بقاء و مؤبد بپایداری وی کردند و میفرمایند نماز است و صلوات
او است ضایع کردن نماز پس نماز از جنود عقل است و ضایع
کردن آن از جنود جهل است و میفرمایند که جناب احدیث
میفرماید که ان الصلوة تنفی عن الخشاء والمنکر یعنی بدستیکه
نماز منع میکند آدمی را از کارهای دنیست بر آنچه آدمی را از قیام
باز دارد معین عقل باشد و ترک صلوة را حضرت عمر علیه السلام فرموده
بر چنین چیزی البته معین جهل باشد اگر گویند باینکه نماز مانع
قبایح است چگونه است که بسیاری نماز میکنند و قبایح را مرتکب
میشوند و بعضی تارك الصلوة و قبایح را مرتکب میشوند گوئیم لفظ
صلوة و خشاء یا هر دو عموم دارد یا ندارد یا احدهما عموم دارد
و دیگری ندارد پس اگر هر دو عموم داشته باشند باین عموم مفرد
محلی بلام جنس قدر تحقق آن است قضیه و قیبه باشد یعنی هر زمانی
چنین نماز مانع از خشاء است پس قضیه میادق باشد و اگر هیچیک
عموم نداشته باشد قضیه مطلقه خواهد بود و منصرف بقدر کامل شود

بسیب

بسیب یقینیه آن و بعلة فهم عرف پس معنی آن میشود که نماز
کامل منع میکند از خشاء کامل و نماز کامل نماز مقبول و لا اقل نماز
صحیح است و خشاء کامل کفر است پس نماز کننده البته کافر نباشد
زیرا که نماز کردن فرع اسلام است و بر فرض اگر مرتد گردد با اولاد
نماز کننده نخواهد بود و اگر باین لفظ عموم داشته باشد و یکی نداشته
باشد بمناسبت حکمت چنانچه حق است در عموم مفرد محلی بلام
جنس که عموم وی حکم است و تابع وجود حکمت است پس اگر لفظ صلوة
عموم داشته باشد معنی این میشود که هر زمانی مانع از خشاء کامل
است که کفر باشد بجهان سنی که در وجه ثانی گفته شد زیرا که
لا اقل نماز مذکور دارد که عبادت از فضل عبادت باشد و آن مانع
از کفر است و اگر لفظ خشاء عموم داشته باشد معنی این میشود که
نماز کامل مانع از هر خشائی است و نماز کامل نماز مقبول است یا نماز
صحیح است و در این صورت قضیه و قیبه میشود چنانچه در وجه
اول گفته شد از گویند که مگر بعد از خشاء چه نمکند دارد گوئیم میتوان
شد که خشاء بمعنی عرف باشد و اما مثال آن چنانچه زائمه و اما خشنه

میناسند و منکرند که عام بعد از خاص باشند و میتوانند شد که این یکی
 معاصی قلبی و آن یکی معاصی جوارحی باشد و مخفی نماید که او تقی بر دیانت
 از وجه مذکور و وجه رابع است و مراد از نماز مقبول نمازیست
 که جامع شرایط باشد از چهارت خلوص و طهارت خبی و قبله و
 شرایط مکان و دخول وقت و ترک محرمات و نماز و غیر آن و جامع
 ادکان صلوٰه باشد از نیت بنا بر قوی و تکبیر الاحرام و قیام قبل
 از رکوع و رکوع و سجود و جامع سایر اجزاء آن باشد از قرآن و اگر
 تشهد و تسلیم و غیر آن و جامع ادب باشد از حضور قلب و فعل
 مستحبات خادجه و داخله و ترک مکروهات داخله و خارجیه و امثال
 آن چنانچه تفصیل آن در کتب فقهیه مذکور است و خود در کتاب
 مسایل الوسائل بروفق بنصوص و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام ذکر کرده
 و در اینجا اشاره به ادب حضور قلب نمایم زیرا که افعال جوارحی نمان
 حکم بدن دارد از برای آن و حضور قلب حکم روح بر وجه خاصیت
 بخشیدن بی جان و بجهت بیان این مطلب کیفیت عباد کردن پیغمبر
 در معراج دایمان نمایم که بنابر آن حضور قلب حاصل گردد و حضور روانی

الرحمن



آنست که انجناب فرمود که در شب معراج چون بچشمه صادر رسیدیم
 امر شد و صنوبر ما ختم بر آمدند که ای پیغمبر ما اما از یزدی یاد کن
 کفتم الله اکبر و این نکته ابتداء تکبیر الاحرام است و در نماز حضرت
 فرمود پس امر شد که نام مرا یاد کن کفتم بسم الله الرحمن الرحیم و این
 نکته ابتداء بسمه است در قرائت و در آنست بر زمینان که بسم الله
 در نماز نیکویند فرمود پس امر شد محمد کن ما را کفتم الحمد لله رب العالمین
 و این نکته تغییر حمد است در دو رکعت اول نماز و عدم تغییر
 آن در رکعات دیگر فرمود پس هنگامی که بران کفتم الحمد لله در رکعت
 گذارندم لغت های خدا را جناب احدیت خبر از مافی الصیر من داد
 و فرمود ای پیغمبر ما نام ما را قطع کردی دوباره نام ما را یاد کن پس
 باز کفتم الرحمن الرحیم و این نکته تکرار این دو اسم است در سوره
 مبارکه حمد فرمود پس سوره حمد را تمام کردم و نکته آیات حمد و سوره
 خواندن آن در نماز این است که مشغول بر نام خدا و حمد و رحمت
 و یادش باشی و او است و مشغول بر اظهاد اخلاص بنده و حاجه او و طلب
 یاری کردن او است از خدا و مشغول بر درخواست لغت بر مطالب



بندگان است که عبادت نمودن وی باشد براه راست که طریقه
 حضرات ائمه اطهار است و محافظت نمودن او است از هر که
 و مخالفت راه حق که طریقه فساد و تضادی است که مغضوب خداوند
 و طریقه ضالین که دشمنان اهل بیت پیغمبرند پس فرمود که امر بشنید
 که ای پیغمبر ما بخوان سوره توحید را خواندم و این است
 نکته وجوب خواندن سوره توحید و استحباب سوره توحید
 در رکعت اول و رد است بر آنکه سوره قدر را مستحب دانستند
 و این است سر آنکه سوره توحید را نسبت به الرب میماند در شرح زیرا که
 در و مد کو است عدم نسبت خدا به تعالی یکی پس فرمود که امر بشنید که
 ای پیغمبر ما نظر کن باین پس هم شنیدم که نظر کن عظمی مشاهده نمودم
 که بهوش شنیدم پس الهام شد باینکه هفت مرتبه گفت سبحان للعلی
 و بعد پس دلم بحال امد و این است نکته وجوب رکوع و ذکر آن و استحباب
 این ذکر و هفت مرتبه بودن آن پس فرمود که امر بشنید که نظر کن باینکه پس
 سر برداشتم و گفت مع الله من حمه بر جمیع ملائکه حمل کردند و اینها را
 سند بر داشتند از رکوع و استحباب گفت مع الله من حمه و استحباب گفت

ملفوظ

ما مومنین الحمد لله رب العالمین پس فرمود نظر کردم ببالای عرش عظمی
 دیدم اعظم از اول و طاقت نیاوردم و بی اختیار برودم و افتادم
 و الهام شد باینکه هفت مرتبه گفت سبحان للعلی و بعد
 پس دلم ارام گرفت و سر برداشتم و باینکه یاد دیگر نظر کنم پس چون
 نظر کردم باز طاقت نیاوردم و برودم و افتادم و هفت مرتبه
 همان ذکر را گفتم بحال امد و این است نکته وجوب دو سجده و فصل
 بین آنها مجلسه و ذکر سجود و استحباب این ذکر و هفت مرتبه بودن
 آن و دو نکته رکوع و سجود روایت دیگر هست باین مضمون که اشاره
 بآن است که در عبادت نهمین اگر چه کردن مرا بنند و لهذا است آن
 که کردن را بکشند و سجده اولی اشاره باینکه مرا زخاک ایجاد کرده و
 نشتر اشاره بدنی امدن و لهذا است آن است در دو سجده دوم
 اشاره بمردن و خاک شدن است و نشتر اشاره بزدن شدن
 در محاد است پس در روایت اول فرمود بر خواستم و یک رکعت دیگر
 بجا آوردم بعد از سوره حمد امر بشنید که سوره اهل بیت خودت را
 بخوان پس سوره انا انزلناه را خواندم و این است نکته استحباب این سوره

رکوع ۴

استغفار دوم

در رکعت دوم و این سوره چون مشتمل است بر نزول روح و ملائکه بر امام عصر با این سبب سوره اهل بیت پیغمبر است پس فرمود چون در رکعت دوم سر از سجده دوم برداشتم امر شد که طلب رحمت کن از برای خود پس طلب رحمت نمودم بصلوات و نکه و چون تشهد و صلوات در نماز این است پس فرمود شدین که نظر کن بطرف راست چون نظر کردم اوج پیغمبران را دیدم که بمن افتد نموده اند پس بر ایشان سلام کردم اینست نکه و جواب سلام در نماز و استحباب التفات بهمین و تفصیل تشهد و سلام در روایت دیگر این است که انجناب بعد از سجده بین تشهد خواند و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد یعنی یا ارحم الراحمین خودت بفرست بر محمد و آل محمد جناب احادیث دعای انجناب مستجاب کرد فرمود السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته چون حضرت دید که حق تعالی سلام را که در محنت مخصوص با و کرده عرض کرد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین یعنی یا ارحم الراحمین تو بر ما باد و بندگان صانع محراب جناب احادیث قبول فرمود و فرمود السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و مقصود

از بیان

از بیان این نکات آنکه چون آدمی در نماز این مضامین را در نظر آورد البته حضور قلب دارد و دعا از نمازش قبول میشود و از اخبار معلوم میشود که اصل وضع این عبادت بیک رکعت بوده و انجناب از احتیاط آنکه مبدا مردم حضور قلب را و ندانسته باشند در دو رکعت کرد و جناب احادیث این وضع عبادت را از برای این است پس بدید بعلمه آنکه این عبادت بهتر بر عبادان بود و این است بهترین آن و ابتدا آنچنان وقت با امامان حضرت موسی و جناب پیغمبر شفاعت نمود تا آنکه هر پنج وقت قرار گرفت و وجه تغییر آن در این اوقات مقرر شد آنکه این اوقات وقت عبادت است از برای هر خلقی در افاق مصلی زیرا که وقت تغییر است در افاق و مر و بیت که وقت ظهر و وقت بیخ شب که و مستحان در آن زمین است و وقت عصر وقت کدم خوردن حضرت آدم و وقت مغرب وقت قبول توبه او است و وقت عشاء نصف شبست و وقت صبح وقت ذکر کردن ذاکران و تلاقی ملائکه است با ملائکه روز و در وقت صبح و مغرب روایت دیگر هست که انجناب از میان پیمان شیطان طلوع و غروب

در این حدیث از امامان است

از شوقیان یام

بودند پس دو رکعت را بر وضع منگود و آداب کرده

میکند پس این مناسبات نماید در این اوقات واجب شد و آنچه
زیاده بود در رکعت است در نماز ظهر و عصر و غایت پیغمبر افزود
بجهت احتیاط آنکه مباد در آن دو رکعت حضور قلب تمام نباشد
و وقت صبح عیناً بر زیاده نبود زیرا که وقتی است که هنوز حوائج
مردم متفرق نشده و در مغرب بیک رکعت زیاده ای گفتا شد زیرا که
وقت شتاب مردم است و بر و آتی وضع آن وضعی است که
حضرت آدم بجا آورده پس پیغمبر بنا زد زیرا که آدم چون
توبه کرد بیک رکعت بجهت کدّم خوردن خود و بیک رکعت بجهت کدّم
خوردن حوا و بیک رکعت بجهت قبول توبه نماز کرد و نکته وضع
توافقی نیز آن بود که پیغمبر با احتیاط کرد که مباد آغاز و حجب
با حضور قلب بجا نیاید مقابل هر رکعتی دو رکعت نافله قرار داد
زیرا که دو رکعت آن ثواب بیک رکعت ایضا دارد و توافقی را
عنا سبب متفرق کردن بر دو روزه بجهت سهوله بر عباد
حاصل سخن آنکه چون مرویست که نماز معراج مؤمنان هرگز
لذات معراج روحانی و ضرب حضرت یحیی باید البته گوشش

و اتمام

و اتمام در اداب و شرایط آن نماید تا بمطلب رسد تا بوده
در پنج کتب بیشتر میشود پس فرموده و روزه است و وضو است
انظار پس روزه که عبارت از این است که مساک شرع است که موجب
ریاضت نفس میشود عیناً گفت مستقیماً وی موجب صفای
نفس و استقلاد او میشود پس معین عقل است و تقویت معینی خصوص
بر پنج که مرویست از ائمه اطهار عم و موافق است با اعتقاد
که چون روزه بگیرد باید روزه بگیرد اعضایت از حوام پس باید
احتیاط نمود از محرّمات و مکروهات و لغویات و لغویات و
مشغول عبادت بود در هر اوان و ساعات تا آنکه در حقیقت
ریاضت بعمل آمده باشند و اقطاع عبادت از فساد روزه باشد
معین جهل است زیرا که موجب بعد از رحمت و عدم استحقاق
نعمت بلکه میتوان گفت که مراد از اقطاع مطلق اوقات باشد
که آدمی روزه نیست زیرا که پیوسته مشغولان نفس و اهل او در
موجب تساوت و معین جهل است میفرماید و جهاد است
و ضد او است نکول پس جهاد کردن بجهاد اصغر که عبارت از آن

محاربه با دشمنان دین باشند و جهاد اکبر که عبادت از محاربه
کردن با نفس اماره باشند در ارتکاب طاعات و ترک معاصی
و در تحصیل خصال نیک و ترک خصال زشت تا آنکه ملکه نفسا
در انفعال حاصل گردد و از جنود عقل است زیرا که اشکریا خان
است از برای نفس و موجب قرب و صفای و استغفار و دوری
و نکول که عبادت از مخالفت و در زیدن از جهاد باشد از جنود
جهل است میفرماید و حج است و صدق او است بند میناق
پس حج کردن و متحمل سختیهای بدنی و جانی و رحمت سفر و تکلف
مال و خفت و خواری شدن از برای خدا معبر عقل است زیرا که
آن حاصل نمیشود مگر با انقیاد و نفس و از تیاثر آن پس موجب توفیق
و استغفار میگردد و بند میناق که عبادت از ترک حج باشد و کمتر
میناق خدای از جنود جهل است بحکم ضابط و مراد از میناق
امر خدا ایتعالی است و بعضی گفته اند ندای ابراهیم است و آنچه
گفتیم اقبح است و چون حج در لغت معنی قصد است لهذا بعض
ملاحج را معنی قصد امام زمان و خدمت وی رسیدن و بعد

امامت

امامت وی و خاک کردن گرفته اند و آن اگر چه از لفظ بعید است
اما بمعنی قرب است و جبلتیش واضح است و بعضی علما این چهار فقره را
ناید دانسته اند زیرا که جامع همه آنها عبادت و اضاعت است و
سببش آنکه تفصیل مخالف احوال نباشد میفرماید و صون حدیث است
و صدق او است عجمه بر سخن را محافظت نمودن و سخن بد گویند از
زبان کسی ننهد و حکایت نکردن از جنود عقل است زیرا که
دل بهر لامتی و امانت نفس است و آن نمیشود مگر با اعتدال قوی
پس از اسباب معده نفس باشد و معبر عقل گردد و عجمه که عبادت
از سخن چینی باشد از جنود جهل است و در واقع بدترین خصل
ذمیه و فعال شنیع است کیف لا و حال آنکه تمام خود از فعل خود
خجل است خسر الدنیا و الآخرة زیرا که فعلی است که نفعی بوی
ندارد و ضرر ببرد و داد سخن در میان دو کس نش است
سخن چین پیچیده هیزم کثر است بعضی حاله الخطب را کنایه
از غمازیت گرفته اند پس عاقل نباید گوش بجزف تمام دهد بلکه باید
از سخن وی مذاق شود بلکه او را اذیت کند اگر سخنش موجب

اذیت باشد زیرا که سخن زشت و اکبر باو میگوید که زو بروی
 وی گوید میفرماید و بر والدین است و صل او است عقوق
 پس نکوکاری باید و مادر موجب رضای خدا و خلق و ایشان
 است و از جنود عقل است زیرا که موجب توفیق و استعداد
 میکرد و حجت آنکه لازم دارد سال منتهی نفس را و عقوق ایشان
 موجب غضب خدا و ایشانست و از جنود جهل است زیرا که
 باعث سلب توفیق و عدم استعداد است و موجب گرفتاری
 حجت آنکه عقوق موجب بستی امور میشود و بوی بخت یا ضد
 سال راه ساطع است و عاق والدین بوی آنرا نمیشود و مخفی
 ماند که رضا جوئی والدین با طاعت ایشان حاصل میشود زیرا که
 آنکه مخالفت با شرع نداشته باشند پس در فعل حرام و ترک واجب
 اطاعت ایشان جایز نیست و باید مخالفت با معاش نیز نداشته
 باشد هر چند مخالفت با عیش داشته باشند و در سایر امور اطاعت
 ایشان لازم است هر چند در ترک مستحبات و فعل مکروهات باشد
 حق مشهور علماند و فرزند را بی اذن پدر هیچ ندانند و الله اعلم

ندارد

ندارد و در آن مؤمن و غیر مؤمن بلکه از بعضی آیات معلوم
 میشود که والدین هر چند کافر باشند باید احترام ایشان را داشت
 و جناب رسالت مآب فرموده که تو و مال تو از پدرت هستی
 یعنی اختیار فرزند و اختیار مال او بدست پدر است و در نایک
 احترام ایشان همین کلمه است که حق تعالی منع فرموده از آن گفتن
 بایشان از روی انزجار و از بعضی اخبار معلوم میشود که احترام
 ایشان بعد از مردن نیز لازم است بخیرات و عمرات و ادای حقوق الله
 یا حقوق الناس که بر ایشان است علی الامکان زیرا که کاهست در
 حیات او فرزند را ضعیف باشد و بعد از مرگ او را عاق کنند حجت آنکه
 ایشان و کاهست که در حیوة او را عاق کرده باشند و بعد از مرگ
 او را عاق شوند حجت آنکه ایشان را یاد کرده باشند یا مورد کون
 و میتوانند ستد که مراد از والدین پدر و مادر است زیرا که انجنا
 فرموده یا اهل انا و انت ابوا هذه الامة یعنی من و تو دو پدر
 این امت هستیم و جدیت آن در این فرض واضح است و حقیقت
 است و ضد او است و یا پس حقیقت که عبادت از اخلاص در عمل

فرموده

باشد و حق عمل از حیث عقل است زیرا که حق عبادت آنست که
از روی اخلاص باشد چنانچه ایان بقید اشاره باوست و آن
موجب قرب و استعداد انوار الهیه عقلیه گردد و مر و نیست که هر که
چهل صباح از روی اخلاص عبادت کند ظاهر شود در دال او
چشمه‌ای حکمت و دریا که عبادت از عبادت از برای خود نمائی
کردن و خود را بنظر جاهلوه دادن و تغییر قلوب کردن باشد از
جنود چهل است بحکم ضلالت با آنکه هر کس باین نیت عبادت کند
مبغض نزد مر و نیست که مرایی در پی اسرائیل عجمه جلوه در
نظرها چندین سال عبادت نمود و بمفضل رسید و بر هر جمعی که
میکردنست میکشید این ریاکار است تا آنکه وقتی با خود اندیشه
کرد که تا چند خلق را عبادت کنم و مفصل حاصل کرد اکنون خدا را
بنده کنم تا بدو راه وی را می یابم چون روشن اخلاص بنش نهاد خود
کرد چون بر جمعی گذشت گفتند این مؤمن عابدی است و این نیت
مکر از جانب خدا چنانچه مر و نیست و روایت شده که چون روزی
مرای جزای عمل خود را طلبند دادند که بروی جزای عمل خود را از کسائی

بطلب

بطلب که محبه ایشان عبادت کردی و تحقیق نمایند که فرق مابین ریا و
شرب که قبل ازین مذکور شد شاید این باشد که شرب نشرب چنانچه
در قصد و ریا محض از برای غیر عمل کردن است بیغمزاید و معروف
است و ضل او است منکر میتواند شد که مراد از معروف عمل بواجبات
و منکر عمل بمرمات باشد و میتواند شد که معروف خصال نیک و منکر
خصال زشت باشد و میتواند شد که معروف اعانت فقر باشد
بمال و منکر اهانت ایشان باشد و بجهت این معانی است سوال شده و جمل
هر یک از آنها واضح است زیرا که معروف از اسباب معلله است پس
معین عقل باشد و منکر از اسباب مبعوله است پس معین چهل باشد
و احتمال دارد که مراد امر معروف و نهی از منکر باشد عبا سبب معنی
اما اول لفظ در راست و تحقیق نمایند که معروف و منکر بمعنی اول دانسته
نمیشود مگر از شرع یا جهاد یا تقلید زیرا که عقل مراد در فرج وین
را می نیست و اصول دین از خصال و عقاید محسوبست و بمعنی
تا اول دانسته میشود بعقل و شرع زیرا که حسن و قبح اشیا عقلیه است
بحکم بداهت بتفصیلی که در بحث ذکر کرده ایم و بمعنی ثالث از شرع

دانسته میشود و آن عبارتست از اعانت فقر بفرز کوه و شرط
 است در او که زیاده مال او کفایت آدمی باشد پس خود را و
 واجب النفقه خود را معطل گذاشتن و چیزی بفقیر دادن معروف
 نیست و شرط کمالش آنست که هر کسی را بمناسبت حالش معروف نمایند
 پس آن ناکه نشانند چیزی بوی دهند که محروم نشود زیرا که
 محروم کردن ایشان ممنوع است حتی کدایان را و فقیر بر آنکه بداند
 مؤمن است و عارف و عالم است با او مواساة نمایند و سبب آنکه
 بسیار صدقات و میراث مؤثر میشود آنست که بنا اهل داده اند
 لهذا باید سعی کرد که معروف باهلش برسد زیرا که انزان و ثواب آن
 بیک هزار تفاوت دارد پس فرمود و ستر است و صد او است برج
 پس ستر که عبادت از پنهان کردن عمل باشد یا در گرفتن زن باشد
 معین عقل است زیرا که عینهای اول عمل از زیاد و رستود و عینای ثانی
 نفوس از زیاد و رستود و هر دو مطلب موجب توفیق و سلامتی نفس و قله
 شر و واسطه برای نیوز است و ترجیح عبارت از طاهر کردن عمل
 یا در گرفتن زنان باشد معین عقل است و بیشتر شر و حکم صحتیت و توفیق
 شد

شد که مراد از ستر و ترجیح ستر کنایه از افشای افکار باشد
 مراد نیست که کنایه مستور مغفورا است و گناه آشکار موجب
 خدا دان است و یا مراد ستر عیوب برادران مؤمن و کنایه از
 و افشای افکار باشد و یا مراد ستر زنا و زینت و زیور
 و اسباب تجمل را و افشای آن باشد بر ناعمرمان زیرا که حرام
 است هر چند بنظر خیانت نباشد زیرا که افشای افکار و
 افشای محل افکار شود عاده بلکه مراد نیست که هر چیزی که خود
 خوشبو کند و از خانه بیرون رود ملعونه باشد تا بر گردد
 و بنا بر این معانی نیز چند بیت افکار مناسب و واضح است
 خصوص که لفظ ترجیح بوی نزدیکتر است و فرقی با فقرات
 سابقه واضح تر است و فرمود و بقیه است و صد او است
 از اعراب برفیق که عبارتست در اینجا از اطاعت یا موافقت
 غیر باشد بر زبان یا با افعال از روی خوف از دیر جان
 خود یا مال خود یا عرض خود یا جان و مال و عرض و موی
 نقد و یک ضرورت داعی بران شده و از شرع مجوز بران مرسله

باشد میفرماید و نظافت است و صدا است قدری
نظافت که عبارت از پاکیزگی باشد از جنود عقل است
زیرا که عقل موجب شکفتن حواس ظاهر میگردد و بموافقت طبع
در درجه اعتدال و موجب مژگانی حواس باطن میشود
بالنبع و شرها مریست که ملائکه را از پاکیزگی خوش انداخت
مقطر را دوست دارد پس موجب توفیق گردد و قدری که کمال
باشد از جهل است زیرا که شیاطین را از آن خوش انداخت و خدا
ناخوش و بر طبیعت کران باشند پس موجب ملائکه گردد و از
استعداد نفس را بیدار دارد و نظافت و قداوت چنانچه
حق است معنوی نیز هست از خصال حسنه و زمیره و آن
نیز در حکم حسنی بلکه اقوی است میفرماید و حیا است و صدا و
خلع پس چنانکه عبارت از خصلتی است که مانع است آدمی را
از انکاب تباهی و منع حقوق و یا انکسار است که بر میخور
مجبور آدمی و بمیر نسب و بر احیاناً مانند و یا انفعالی است
که در میل همد نزد انکاب تباهی در فعل یا ترک از جنود عقل

و خلع

و خلع بجاء معجزه یا جملع جمیع علم الا تعالی این که عبارت از
کندن جامه حیا باشد علی الاوّل و فله حیا باشد علی الثانی
از جنود جهل است و وجه جدیدیت قلت شر و حیا
حیا است پس مستغنی عن صفات باشد و کثرة شر و حیا
حیا است پس بعد از آن باشد و حیا میشود طبیعی
متصور باشد پس زایل نشود و میشود انسانی باشد بمقتضا
یا صاحبان حیا پس زایل نشود بمقتضا یا بی حیا یا ان و حیا در
موقعی که حد وسط باشد از روی عقل محمود باشد عقلاً
و شرها مانند حیا از حد او بغير و امام و هر واجبه طاعت
در مخالفت الشیطان و اما آنچه بعد از اراط باشند مانند حیا
از هر کس و در هر چیزی که آن را حور نامند پس مذموم است
و محل معاش و معاد است زیرا که در حق را منع میکند و مانع
میشود آدمی را از امر معروف و نفی آن منکر و آن هر چند با اصطلاح
حکما اتمی از حیا است اما در شرع آن را نسبت بحق داده اند
پس حقیقه حیا نخواهد بود و همچنین آنچه بعد از تقطیع باشد زیرا که

قله حیا موجب جرات بر خذل و خلق میشود میفرماید و قصد
 وضد او است عمل و آن بر قصد که میان دو چیز در امور باشد
 از جنود عقل است و عدوان که گذراندن از حد وسط باشد
 بجانب افراط یا تفریط از جنود جهل است و وجه جذبت
 آن این است که میان دو باسلامت نفس باشد در خصال پس
 مستعمل باشد و صاحب عدوان با اغراف نفس باشد و غیر
 مستعمل و بعضی علماء قصد را بمعنی قصد افعال خیر گفته اند نظریه
 نیت المؤمن خیر من عمله یعنی نیت خیر بر خیری است از افعال
 قلبی و هر خیری از جنود عقل است و بدل و جمعی نیست اما
 از جذبت عدوان دور است مگر آنرا نیز بنیت عمل و آن تغییر
 کنیم میفرماید و راحتست وضد او است لقب پس راحت
 چون موجب فراخ و سهولت تدبیر و عقلیات است از
 جنود عقل است و لقب چون موجب گرفتاری و عدم تفرغ
 از برای تدبیر است از جنود جهل است میفرماید و سهولت
 است وضد او است صعوبت پس سهولت که عبارت از این

جانب



جانب باشد و آسانی قبول کردن امور باشد از علامات
 حق و مقدمات آن از جنود عقل است بسبب سهولت
 نفس و صعوبت که مشکل قبول کردن آن باشد از جنود
 جهل است بسبب عدم استعداد نفس و میشود که مراد
 آسانی امور و آورده بر آدمی باشد و صعوبت آن و درین
 صورت فرقی با اول با اختلاف جثبات است و وجه جذبت
 در هر دو یکی است میفرماید و برکت است وضد او است
 محو پس برکت که بمعنی محو باشد یا بمعنی نیاف باشد یا بمعنی
 صرف هر چیزی در آنچه سزاوار است باشد از جنود عقل
 است زیرا که هر این معانی موجب هر دو طبیعت نفس و تفرغ
 و سهولت استعداد است و معنی نسبت به ذات حیل و سهولت
 دارد یعنی ثبات و دان بلکه الفا و نیز میتوان نسبت داد
 بتکلف و محو که بمعنی مطلق تلف باشد یا نفایت تلف که اثری
 از آن نماند حتما چون محاق ماه یا الاحشا و لا معنی چون
 محو الله از یاد محو از جنود جهل است زیرا که هر یک از این



کر نزاری و عدم تفرغ میشوند میفرماید و عاقبت است
 وضد او است بلا بر عاقبت که صحت بدن باشد یا نبود
 مطلق ملازمات باشد از جنود عقل است زیرا که موجب
 تفرغ از برای تفکر است و بلا که ابتلائی بر بخوری یا نباشد
 مطلق تا فرات باشد از جنود جهل است بحکم ضدیت
 و فرق میان این فقره و فقره سلامت و ابتلا که پیش گذشت
 با اختلاف حیثیت است هر تخصیص هر یک بصنف از ان بعضی
علما ایضا نسخه بدل ان دانسته اند میفرماید و توام است و
 ضد او است مکاتره پس توام بکفراف که معنی میانزدوی
 در معاش باشد از جنود عقل است زیرا که موجب فکرت و تعب
 تحصیل دنیا و حصول فراغ از برای تدبیر است و مکاتره که معنی
 طلب کثرت مال باشد از جنود جهل است بسیکثرة النها
بدنیا و عدم فراغ میفرماید و حکمت و ضد او است هوی
 پس حکمت و موجبات عقل فناء کردن باشد و وضع شریقی
 مبنی ضعف از جنود عقل است زیرا که موجب نبینو ضات عقیده

میکرد

بقدر کیفیت یا بقدر قاف که بعضی عقل در امور میفرماید

میکرد و بر هر عت قبول میکند هر نبض از نبوضات انرا و
 هوی که معنی پیروی خواهش نفس باشد از جنود جهل
 زیرا که موجب تناکر نبوضات عقیده میکند و بر بر قبول
 میکند آن را و مراد از این حکمت حکمت شرعی است که بکار
 دین یا دنیا آید نه حکمت حکما که عبارت از علم بحقایق اشیا
 باشد زیرا که اکثر ان مدخلی در شرع ندارد بلکه بعضی از انها
 منتهی صغر است مانند نجوم و موسیقی و امثال انها میفرماید
 و وفا راست و ضد او است خفت پس و قاف که عبارت
 از سنگینی آدم باشد در حرکات و اوضاعش و زود از جا
 در رفتن باشد از جنود عقل است زیرا که آرام تر مستلزم
 آرام دل است و استعلا در درک و خفته که معنی سبکی و زود
 از جا در رفتن باشد از جنود جهل است بحکم ضدیت میفرماید
 و سعادت است و ضد او است شقاوت پس سعید که عبارت
 از کسی است که سعادت قریب خوش فراز باشد البته نفسش سلیم
 و مستعمل نبوضات باشد و آن سعادت وی از جنود عقل

باشد و شوقی که عبارت از کیست که داند آن درگاه باشد
نفسش غیر مستقل بر شقاوت او از جنود جهل باشد و مراد
سعادت و شقاوت مقوله بنیک است پس سعید محض
سعید حقیقی و شقی محض شقی حقیقی است و ادا سطر ناسر مشهورند
از جهة اطاعت در بعض امور سعید و از جهة مخالفت
در بعض امور شقی میباشد پس سعادت و شقاوت در
دین موقوف بر عوافقت و مخالفت شرع میباشد پس سعادت
و شقاوت دنیوی عبارت از نیک بخق و بد بخق است و آن
امر است بر اعتبار بعد از اعتماد بر ملک قهار و تحقیق در این
مسئله پیش گذشت میفرماید و توبه است و صدق او است
اگر از پس توبه از جنود عقل است زیرا که آن نمی شود
مگر بعد از رجوع نفس سلامت و استعلا و اخراج عصیت
از جنود جهل است زیرا که نمیباشد مگر بجهة غرور و شوق
و بعد از فیوضات و مراد از اصرار در اینجا پشیمان نشدن است
هر چند که عصیت را مکرر کند بل و اصرار بر صفای مراد

تکرار

تکرار ادا است و محقق نماید که توبه از گناه لغیر بر خصلتها
است زیرا که جناب احدیت اجازت محبت تا یبیین بیناید
و میفرماید ان الله یحب التوابین و یحب المنطهرین و مرویت
که اگر کسی شری در شب تا دیکی کم کرده باشد چون بگردد و آنرا
بجوید چه قدر خوشنود میشود جناب احدیت پس از آن خوشنود
میشود چون بنده که کاری توبه کند مرویت که آنکسی که توبه کند
باشد کسی است که هیچ گناه نکرده باشد و توبه نکردن یا از روی
نا امید است یا از روی شوق بمعصیت است یا از روی
اهمال است پس نا امید از گناهان بکیده است و غیر از کفو
بهمچ چیز موجب نا امید می شود بلکه کار نیز میاید نا امید باشد
زیرا که چون ایمان آورد نجات یابد حتی در هر مرتبه فطری که
توبه او قبول نمی شود باید توبه کند و در دل امیدوار باشد
و شوق بمعصیت جنک با خداست زیرا که شوق مخالفت خدا را
دارد و کسی که با خدا جنک کند غالب خواهد شد بلکه خدا غالب خواهد
گشت و احوال از روی طول امل است کی میداند که درین

نفس نفس دیگر خواهد کشید پس هیچ وجه تاخیر توبه صورت نگیرد
بلکه باجماع جمیع علمای اسلام توبه واجب توبی است و بعضی
جهال توبه نمیکند از ترس آنکه جناب بعد از توبه باز آن معصیت
از ایشان سرزند و این غلطی است فاحش بلکه توبه باید کرد و اگر
توبه بشکند باز توبه باید کرد هر چند هزار مرتبه باشد چنانچه
در باید کرد و در **بابی** باز از آنکه هر آنچه هستی باز آنکه کافر دیگر
و بت پرستی باز از این در که مادی که توبه نیست صد بار
اگر توبه شکست باز از بعضی جهال میگویند ما چون مظالم بسیار
داریم و از عهد آن بر نمی آیم پس چه توبه میکنیم آن نیز محض
غلط است زیرا که توبه که عبارت از پشیمانی و اظهار توبه
باشد امریست علیحد و واجب است جداگانه و نه مظالم
واجب است علیحد بر همان توبه را باید کرد و در پی رد
مظالم باید بود تا خدا توبه دهد و او شود عاقل و هوشیار
فرستاد فرستاد از اصرار قرار باید کند **توبه** در جانت دارد اقلش
آنست که از ترس خدا پشیمان شود از گناه خود و بدگاه حق تعالی

اظهار

اظهار پشیمان و ندامت نماید و طلب مغفرت کند بکفر استغفر
الله بقی التوب الیه و اكمل درجه آن آنست که عزم
جزم کند که بعد ازین معصیت خدا را نکند و تلافی نکند از
بجای آوردن آن گشتی که در معصیت روید در طاعت اب
شود و آنچه قضا دارد قضای آن را بجا آورد و مظالم و
حقو را رد نماید بطریقی که از محققین فتوی گرفته باشد
و پیوسته حمد و ال او را شفع کند که خدا توبه او را قبول
کند پس کسی که توبه کامل نتواند بکند از اول درجه توبه چرا
خود را محروم کند و حال آنکه آن درجه نیز قبول این
درگاه است محروم مکن خود را ازین صلاهی عام که گرسنه
میمانی میفرماید و استغفار است و ضد او است اعتذار
پس از توبه طلب مغفرت کردن از خدا از جنود عقل است **بند**
و مغرور شدن بدینا و طول امل و بآن سبب توبه را پس انداختن
از جنود جهل است و وجه جدید آن از فقره سابقه معلوم
شد میفرماید و محافظت است و ضد او است تقاون پس

می افطنت نفس از مخالفت عالم قدس و جمله شرعیات و فطرت
 نایب توبه خود را از جنود عقل است زیرا که مرقت
 بر استعداد و نیز استعداد است و قفاون کیست گرفتن
 توبه یا هر یک از امور شرعیه یا خصال حمیده از جنود جهل
 زیرا که سنت گرفتن منتهی بدست در رفتن میشود و چون
 زوال استعداد میکرد دیگر باید و دعا است و خداوند
 استکاف نبی پیوسته دست نیاز بدگاه فیض از بلند کردن
 و حوایج خود را از وظایف و درشتیها او خواندن از
 جنود عقل است زیرا که آن موجب بلند شدن آن در خانه
 است و با حواص آن درگاه آشنا میشود و از فیوضات این
 افاضه استعداد بوی میشود و استکاف که بخیر و کردارند
 است از دعا و ترک آن باشند از جنود جهل است زیرا که
 هرگز از این درگاه کدانی نکرد که سینه مانده خوافی غیر از این خوان
 نیست و میرانی کریم تر ازین میزبان که کردار کامل بود و قصیر
 صاحب خانه چیست نمی تواند که از برای شرطی چند ذکر کرده اند

از جمله

از جمله الفاظ طهارت رخت و بدن و مکان و حلیت انفا
 و حلیت ایجه بخورد و غسل یا وضو و مکان خلوت و بوی
 خوش بکار بردن و با اخلاص دعا کردن و اعتقاد با استجاء
 دعا و از غیر خدا روگرداندن و توبه و انقطاع بخدا و
 عمده شروط شرط اخیر است که اجابت از او منتقل میشود
 و دعا فقیرترین البطله است میان بنده و خداوندی و پیوسته
 شیوه مقربان درگاه اله بوده و دوستی خلوت در نزد
 خدا انکس است که بیشتر دعا کند و افضل از همه از کاد است
 و ترجیح بر تلاوت قرآن دارد و مجموع مراتب دنیوی و
 اخروی و اسبته بدعا است اگر گویند بعد از آنکه اعتقاد
 ما را نیست که هیچ تقدیر خدا است دعا را چه ثمره زیرا که
 هر بطریقه یا مقدار است که حاصل شود یا مقدار است که حاصل
 نشود و آنچه مقدار است البته خواهد شد گوئیم و لا تکلیف
 معلق است بر علم تکلیف و چون تکلیف عین الله که مقدار
 چیست باید دعا را بکند و ثانیاً آنکه تقدیر عبارت از علم

دش

خدا است بر هر چیزی بر وفق مقدور و آنچه بر هر مصلحتی که
بادعا حاصل شود در علم خدا این است که فلا تکس با اختیار
خود دعا خواهد کرد و بسبب دعای او مطلب او را بر
میاوریم پس آن شخص باید دعا کند تا مطلبش بر آید اگر گویند
چون مقدور است که آن شخص دعا خواهد کرد لا محاله
او دعا خواهد کرد پس تکلیف چه معنی دارد گوئیم تکلیف
کردن خدا این مقدار است اگر گویند پس ایجاب لازم آید
در تکلیف و در فعل مکلف گوئیم خدا عالم است که عین اختیار
تکلیف خواهد کرد و مکلف عین اختیار آن فعل را بجا خواهد
آورد و ایجاب عین اختیار منافات با اختیار ندارد
و وجه دیگر از برای دعا آنکه چون عقلا و نفلا جناب
احدیت امور را جاری نمیکند مگر با سبب و این عالم عالم
اسباب است پس ممکن است که دعا از جمله اسباب معلیه حصول
مطلب باشد زیرا که توجه نفوس بمواد موجب استعداد
میکرد و از آنجا که مجردات واسطه فیض میباشند و این معنی

مهریت

بحسب نسبت عمیق که لای نفیخت و در صد فهای او مکتوم و اکثر
عقوا صان از و محرومند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و وجه دیگر آنکه چون موجب انقطاع خلق بخالق میباشد
پس فی نفسه عبادتی است مطلوب خواه موجب بر آمدن
مطلب گردد و خواه نکرده و این وجه وجهی است که بکار
همه کس آید میفرماید و نشاط است و ضل او است کسل پس این عالم
که بمعنی چایکی و خوشدلی متوجه امور شدن باشد معین علی
خواه در تحصیل معارف باشد و خواه در عبادت باشد و خواه
در امور دنیا زیرا که بچایکی و محبت چون پی معرفت و نالبت
رو و تر معضل رسد و اگر پی عبادت و نالبت شوق عبادت
کند و بیشتر موجب تقرب گردد زیرا که خدا را ناخوش آید از کسالت
در عبادت بلکه چون آثار کسالت در عبادات ظاهر شود
اگر عبادت و نشر و سفت دارد و غیر آنست که اندک ناخوش آید
ناکسالت رفع شود و اگر و نشر تنگ است بجا آمده کسالت را
از خود دور کرده عبادت را بجا آورد و اگر عبادت مستحب

ترك كند تا كسالت دفع شود يا بجاهد دفع كند و اگر در هر دو
 دنيا باشد بر موجب سرعت كار سازي و فراغ از براي تفكر
 و تدبر ميگردد و كسالت كه مستحق در امور است از اعوان
 جهل است بحكم ضديت ميگيرد و فرح است و ضد او است
 حزن پس فرح كه خوشحالي است از جنود عقل و حزن كه
 دليكري است از جنود جهل است و وجه آن مانند فقره
 سابقه است و احوال دارد كه مراد از فرح نباشد و از حزن
 القباض باشد و وجه جذبيت موافقت ظاهر و باطن است و كم
 فرح و حزن مختلف ميشود در حزن بملاحظه افعال نتيجه خود
 و وعيد هاي رباني محمود و فرح بملاحظه آن مذموم است و عباد
 رحمت خدا و وعده هاي وي فرح محمود و حزن مذموم است
 و ايراست مراد در اینجا و بملاحظه امور دينويه هر دو مذموم است
 زيرا كه موجب انظار اعتباري نميباشد ميگيرد و الفت بهت
 و ضد او است فرقه بر الفت با غرنا و عقلا و علما و صلحا از
 جنود عقل است زيرا كه موجب اكتساب استغفار ميشود نه ^{مطلق}

الفت

الفت زيرا كه الفت با جهل از جنود جهل بلكه اقوي
 جنود او است زيرا كه طبع از ايشان اكتساب جهليات را
 مينمايد و فرقه از جماعه مذكورين از جنود جهل است
 او در رينست كه الفت با كساني كه معين امرعاشدند نيز از
 جنود عقل است زيرا كه موجب سهولة معاش و تفريح و
 تفكر ميشود و ميگيرد و سخا و است و ضد او است عجل
 بر سخاوت از جنود عقل و عجل از جنود جهل است زيرا كه
 نفس نهي سليم و مستعمل است بخلاف نفس عجل و سخا و تب
 ميگيرد و طبيعي باشد و ميشود و كسي باشد مجارست عطا و مجا
 ايتنيا و هر دو محمود است بشرط آنكه موقع باشد و موقع
 عطائي است كه بكار ديدن يا بكار دنيا و سواي آن ايراست
 است و مذموم هر چند نهي طبيعي از ملاحظه عواقب محرم است
 امانك و هر چه صليته ببيند نهي است و مقلد بخشش خدايان
 محمود است كه موجب اخلاص با قلم مراتب معاش واجب نباشد
 و مراتب فضيلتش مرتب است بر مراتب انكس كه بخشش او ميشود

كه مستعمل او علما و در رينست

و بر مراتب کفایت از و بر مراتب وسعت بخشش و مقدار
حکمت او و جامع شرایط بخشش آنست که بر وفق حکمت باشد
و شریعت و سخاوت طبیعی عبارت از آنست که دل چسبندگی
بچیزی نداشته باشد پس خصوصیت بندگان ندارد و آن محمود
نیست مگر در آنچه بکمالش مشروع باشد و مخفی نماید که سخاوت
عقل و شرعانه چندان محمود است که وصف توان کرد و کافی
در فضل او که جامع جمیع فضایل است و از انجا است که هر وی
که بجهت غیر رود و بخیل بهشت نیرود و پیوسته سخاوت
شیوه انبیا و اولیا بوده و فضایل که در سخاوت محمود جمیع
است آنست که وی مندرج است در عفت نفس از دنیا می
ستیم اصل مندرج است در سخاوت کم و نیاز و موانع و مسکن
و عفو و مودت و بخل و صداقت و الفت و وفا و شفقت و مکار
و مجازات و حسن الخلق و شرکت و تودر و صلح و کمال صبر
و قناعة و وقار و ورع و آزادگی و شرافت و است صلاح اینها
که بجهت نرود و بجهت بر خدا اطلاق نمیشود بجهت آنکه از شرع نرسیده

بزرگوار
باشد

بجهت

و بجهت آنکه بخشش است از مبالغه بجهت میسر ماید و جمع می
شود این خصال همه آنفا که از حیث عقل است مگر در بعضی
یا وصی بجهت یا مؤمنی که خدا امتحان کرده باشد دل او
از برای ایمان و اما غیر ایشان از دوستان ما پس بدتر است
خالی نیستند از بعضی آن جنود ناهنگامی که کامل کمال خود را و
بر خدا از حیث چهل پس در آنوقت جمع شود با بعضی آن
و اوصیای ایشان و باین مرتبه غیر سدا دمی مگر غیر عقل
و جنود آن و دوری جستن از چهل وجود آن خدا نوبت
ما و شمار از برای طاعت و رضا جوئی خود در تمام شد حد
شرف و شرافت است که نوشته شود به نور بر چنین خود
مخفی نماید که میشود که مراد از چندیت مجرای اجتماع و تلازم
باشد پس منافاتی ندارد که بعضی آن جنود از آن عقل و چهل
باشند و بر هاقل هوشیار لازم است که پیوسته در محاسن
بالفلس باشد و پیروی نماید از عقل را نماید و خود را از چهل آن
چهل بر هاند تا از دنیا و آخرت کام را اند فضل سیر در

مطلب اول در بیان آنکه معذور از معاوجیت و دلیل

بر آن کدام است مخفی نماید که آنچه را برهان اقتضا میکند

در مواد جسمانی است که چون جمیع وجوه امکان از مبدأ

نیاض باید نیض را بکودند و آنچه بخل و نقص و نه رجحان را

لا اذم ايل واراجمله وجوه حادني است بي سزوالوان

نمی تواند شد مگر در اقرب محال که بعد از آن حضرت بیک وجهی

است که درجه حدوث و لوازم آن باشد پس متوقف

بوجوب وخصایم آن نباشد و چون انسان بعلیه انسانی و عقل

در درجات موجودات محکمه اعلا و در قابلیت کامل

اجزاء است جنابہ از ترکیب و ترتیب او واضح و هر یک

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المؤمنين من يهديهم إلى صراط مستقيم

وجود او با استدلال چون این موجود بدو وجه وجودی

امکان داشت یکی و جمع که ذوال پدیرد و یکی و جمعی که ذوال

نمیدرود لهذا بایست در دو عالم ایجا شود یکی عالم فنا و یکی

اعلان از انجمن
عرفی برین و
معاون

3

三

۱۱۱

9.

٥١

۷۷۷

7.

9.

卷二

End

بوساطت ایشان کالات قوتیه عوالم قریبه فعلیه بهم میرسد

وَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ صَلَاةَكَ لِذِكْرِي وَأَقِمْ وَصَايَايَ لَعَلَّكَ تَمُجِّدُنِي

در وجود مقدم بر عوالم قریبه باشند چنانچه در عوالم قبل

از عالم انسانی آنچه میماند است یزدان وجود انسان در عالم

فنا که بدل و در حجره بعید است باید مقدم بر عالم بقا که بدل در حجره

بغیر است با آنکه تا آخر عالم از عالم بقا صورت پذیرد و وجود

انسان در عالم فنا وجود او است در دنیا و چون وجود فنا

اور درینا بیست اختلاف وجوه امکان و عدم امکان اعتدال

حقیقی با بودن عالم فنا و وجود ازین عناصر و درین مراکز

مقتضای طبیعت و نظم ازل و عموم قدرت مختلف و مخوف

میباشد و بآن سبب مالش تفرق اجزا و موت مییابند و لو بعد

حین باید وجود او مد عالم بنماید که نفرتش نپذیرد و

آن موجود در آن عالم بر یورکالات محلی و از نقایص و زوائد

معنی بوده خلعت بقا در پوشد و در آن عالم بآن حال

قصاص

بِقَامِ

بودن موقوف است بر عالم تکلیف و اختلاف قوی و ضعیف
بر تکلیف لازم باشد بتکلیفات عامه بر عامه ناس و تکلیفات
خاصه بر خواص ایشان زیرا که در کات بعد موجب حجب
و رفع حجاب بقدر امکان بر مفيض الاحسان واجب است
و چون قدرت و اختیار از جمله کالات این مجموعه کالات است
پس رفع حجاب بر وجه الجاواضطرار ممکن میباشد بلکه مختصر
بارشاد با قدرت و اختیار عباد است و همین معنای تکلیف ایشان
است و چون کمال عقول که اشرف ارکان انسان است بتصرف
در نفوس ظاهر گردد و کمال نفوس که دکن ثانی او است بتصرف
در ابدان که دکن رابع او است بوساطت ارواح که دکن ثالث
او است نمایان شود لهذا بدن آلت ظهور کمال انسان باشد
و چون صفات عقول و نفوس زاید بر ذوات ایشان است
و الا واجب بودندی و لیکن استعدادات ایشان که در مقتضای
بشریه مساوی و در مزایا متفاوت علی اختلاف المراتب را بنیاد
و اولی که در اعلام را بنیاد ناصعفا که در ادنی مراتبند و است

دیویم

زیرا که اختلاف استعدادات نفوس در فرا یا از وجوه کالات
است در عالم ایشان و معلوم نکرد در مرتبه هر یک مگر بعد
از موت لهذا فی ذوالفقا قابل کالات باشند علی مراتب کمال
نکردند مگر بفعلیه آن استعدادات زیرا که در میل اجبت
عظمه کمال در ظهور کالات و اظهار آنست تکلیف فی
النسایج و فعلیه الی کالات موقوف بر تکلیف است چنانکه
دانسته تا رفع حجابی که در در کات بعد از تعلق بموای مقتضیه
شهووات حاصل گردیده شود و لیکن تکلیف بقدر استعداد
و حصول کمال نیز بمان قدر ممکن باشند و ما دام الحیوة باید
در سعی باشند و چون دانستی که قدرت و اختیار دانه انسان
است و آن حاصل نکرد و مگر با قوای مقتضیه طاعت که دوا
مراتب کمال و فرزند و قوای مقتضیه معصیت که حوارج آن
مراتبند و همچنین اختلاف ترکیب که از وجوه امکان است
مقتضی اختلاف اختیارات افراد است لهذا بعضی کامل و بعضی
ناقص ازین عالم عقبضای تفریق حلت نمایند و با نقص قابل در نیست

آن درجه مذکوره نیستند باید رد ایل از ایشان
 رفع شود و آن موقوف بود بواسطه بدن جنبه
 دالسته لهذا باید معاد جسمانی باشد مطلب در بیان
 کیمت و کیفیت جسم در معاد بدانکه قوام شخص در وجود جسم
 طبیعی است که هیولی و صورت طبیعی آن باشد و جسم تعلیمی
 از هوارض او است که عبارت از مقدار باشد قابل تغییر
 پس آنچه قوام شخص با او است که آن را در شرع اعضای اصلی
 مینامند جنبه ظاهر بعضی اجزا است و حکم است همان باید
 اعاده شود و بهر قدری که باشد نیکو است زیرا که نسبت افعال
 با و داده میشود و قوام هیولی مرکب نیز بصورت نوعی
 ترکیبی او است نه بصورت آزادی اجزای او یا بصورت جسمی او
 بر کیمت ماده معین باشد یا حفظ صورت او بلکه ظاهر بعض
 آیات و اخبار جوارح الفقه هر دو و اکثفا بصورت علمی است
 که روابط مابین خلق و خالق است در علم تفصیلی خالق و چون عباد
 در آن مطابق نفس الامر است بر همین کافیهست که معلوم او باشند

اعاده

اینست که در این کتاب
 در بیان کیمت و کیفیت
 جسم در معاد بدانکه
 قوام شخص در وجود
 جسم طبیعی است که
 هیولی و صورت طبیعی
 آن باشد و جسم تعلیمی
 از هوارض او است که
 عبارت از مقدار باشد
 قابل تغییر پس آنچه
 قوام شخص با او است
 که آن را در شرع
 اعضای اصلی مینامند
 جنبه ظاهر بعضی اجزا
 است و حکم است همان
 باید اعاده شود و بهر
 قدری که باشد نیکو
 است زیرا که نسبت
 افعال با و داده
 میشود و قوام هیولی
 مرکب نیز بصورت نوعی
 ترکیبی او است نه
 بصورت آزادی اجزای او
 یا بصورت جسمی او
 بر کیمت ماده معین
 باشد یا حفظ صورت او
 بلکه ظاهر بعض آیات
 و اخبار جوارح الفقه
 هر دو و اکثفا بصورت
 علمی است که روابط
 مابین خلق و خالق است
 در علم تفصیلی خالق و
 چون عباد در آن
 مطابق نفس الامر است
 بر همین کافیهست که
 معلوم او باشند

اعاده او شد و اما کیفیت آن بر جسمنا جین چون انبیا
 و اولیا و مؤمنان مقتضای صفات حسنه ایشان که
 موجب اعتدال و کمال است بر هیچ معتدل ترکیب نشود
 در عالمی که قابل اعتدال حقیقی باشند تا آنکه با اعتدال ترکیب
 ضرر و ال نمیدارد زیرا که ما بین اعتدال صفات که موجب
 اعتدال در افعال است و اعتدال ترکیب انسان تلازم
 است و ترکیب معتدل بسبب تقادوم اجزای او ال نیاید
 و جسم غیر ایشان بقدر انحراف صفات و افعال وی که لازم
 انحراف ترکیبی است مقتضای که در دنیا بوده اعاده
 همان مرکب منحرف ترکیب شود و معتدل گردد تا آنکه
 انحراف بر طرف شود و تعادل دست دهد و زوال بندد
 پس اگر انحراف مجدی باشند که تعادل پذیرد بتلافی و
 تدارک ایمان اخرجیات باید و الله ابد معتدل باشند
 مانند رفیقا و جنبه عموم اعطی کل شیء خلقه و اخبار
 وارده در کیفیت اعاده عاصین بمناسبت معاصی ایشان

اینست که در این کتاب
 در بیان کیمت و کیفیت
 جسم در معاد بدانکه
 قوام شخص در وجود
 جسم طبیعی است که
 هیولی و صورت طبیعی
 آن باشد و جسم تعلیمی
 از هوارض او است که
 عبارت از مقدار باشد
 قابل تغییر پس آنچه
 قوام شخص با او است
 که آن را در شرع
 اعضای اصلی مینامند
 جنبه ظاهر بعضی اجزا
 است و حکم است همان
 باید اعاده شود و بهر
 قدری که باشد نیکو
 است زیرا که نسبت
 افعال با و داده
 میشود و قوام هیولی
 مرکب نیز بصورت نوعی
 ترکیبی او است نه
 بصورت آزادی اجزای او
 یا بصورت جسمی او
 بر کیمت ماده معین
 باشد یا حفظ صورت او
 بلکه ظاهر بعض آیات
 و اخبار جوارح الفقه
 هر دو و اکثفا بصورت
 علمی است که روابط
 مابین خلق و خالق است
 در علم تفصیلی خالق و
 چون عباد در آن
 مطابق نفس الامر است
 بر همین کافیهست که
 معلوم او باشند

مقتضای

ببین او است بملاحظه مناسبت و بدانکه ملازم مابین
اخراف صفات و افعال و همچنین مابین اعتدال آنهاست
علم امکان تخلف و ایجاد نیست زیرا که چون صفات
تایم بنفس است که فرمان فرمای جوارح است و امکان دارد
که نفس بملاحظه مصالح چند جوارح را برخلاف مقتضای
صفات خود کار فرماید بلکه از صفات خود محکم است برتری
جوید بمرتبه که آنرا از خود سلب نماید با بقای اخراف
ترکیب و همه آن بر یا ضات شرعی و غیره تواند شد و همچنین
آنست که صفت دیگر در نفس یافت شود غالب و اقوی از آن
صفات مانند صفت علم و حکمت پس مقتضای این صفت آن
صفات مغلوب و مفعول گردند ایامی مبنی حیاتی صفات
که قبح جین را در آن کرده بخشد نماید بمرتبه که افعال جیان
از و سرترند بلکه شاید جین را از خود سلب کند و سرش
آنست که نور عقل چون بنفس نباید او را از صفات رد یله
دو کند هر چند اخراف ترکیب با هم نباشد چون نفس مؤمن

در بدن

در بدن مخرف و ندوة و نفس کافر در بدن فریب با عقل
جانبه بوجهی مدلول است الدنيا بحسن المؤمن و جنة الکافر
و تفکیک لوازم بسبب موانع و دواعی ممکن باشند با آنکه
مراد از ملازم اعلییه آنست زیرا که این توافق از توافق
نفس است با روح دماغی در بدن که واسطه تصرف
او است در بدن و معالمت و مزاج آن روح دماغی کتب
از مزاج بدن نمی ممکن باشند احيانا موافقت نماید با عانت
عقل و بدانکه اخراف ترکیب درین عالم عبادت ازان است
که عناصری که مرکب ازان ترکیب شده برخلاف اعتدال
حقیق که موجب اعتدال لوازم آنها است باشد هر چند
موافق اعتدال ترکیب آن شخص که ملازم وجود او است باشد
و از اخراف کلی مافی قبول وجود است و در هر عالمی
مناسبت آن عالم است **مطلب سیم** در بیان فایده افعال
جسم است و او آنست که چون ارواح کامله بکاملت و
ناقصه بنفس مایم میباید باشند زیرا که بر از خواص در آن است

که سر مل صفات نفسانی است و آنچه از عقاید نفس علمی
 باشند بعلیه مطابقت آن با نفس الامر بآن ملتزم گردد و آنچه
 جهلی باشد بعلیه عدم مطابقت آن با نفس الامر بآن قائل
 گردد و در وجهل سازج بعلیه تصور درک متالم شود
 و در عقاید ما بین علم و جهل ما دانی که در این عالم حجاب است
 در مانده باشد و بسبب آن نیز متالم باشد و حجاب نفس از
 غفلت بجهت تنهوات و تدبیر است بالعرض که بجهت صلت
 معاش و نظام نوع در او ایجاد شده و ما مور با تضاد
 در آن است در حال غفلت بماده چون علاقه قطع شود موجب
 رفع شود و مجموع عقاید علمی گردد پس اگر مطلقان او موافق
 نفس الامر بوده بآن سبب ملتزم میشود و همچنین است اگر
 مخالف بوده و در آن شرعاً معتد و بر بود و الا متالم خواهد
 شد بجهت درک آن مخالفت و عدم معاد و بیت در زمان
 تعلق چنانچه یکی از ادله عدم جواز تعلیل بجهت نیست امکان
 همی حق الفسفت زیرا که عدل و تعلیل ظن مغفل است از حقیقت

مورافقت

موافقت ظن بجهت لایمن حیث هو و کاه است که در حال
 قطع علاقه خلاف آن مطلقون معلوم بجهت شده باشند
 پس موضوع هذا الظن بجهت باقی مانده باشد چون این
 دانستی پس بدانکه از جمله وجوه التذاد و قالم وجهت
 که موقوف باشند بر احساس ظاهری چون درک بعضی از
 صنایع باری که موجب التذاد نفس است و درک مولد
 که موجب تالم آنست و لذت و التذاد چون باشند انم باشند و
 انسب و اصلح و حکیمی که عالم بر جمیع وجوه و قاعد بران
 باشند البته اصلح را بجا آورد و الا ترجیح مرجوح لازم آید
 مگر آنکه حکمتی اقتضا کند حضور و الا لام و حواس ظاهری
 در اجزای بدن است لهذا باید بدین باشند که بواسطت
 اولذات و الم و روح و سد و وجه دیگر آنکه چون نفس مجرّد
 فی ذاته و مادی است فی فعله بجهت آنکه در وجودش
 محتاج بدن یا ماده دیگر نیست و در افعالش محتاج بدن
 است بخلاف عقل که چون در وجود یا فعل محتاج بماده نیست

اعظم

بر مجرد است و ذاته و چون فعلش در نفس است که مجرد است پس
 در فعلش نیز مجرد است بعد از این تحقیق معلوم شد که فعلش
 نفس باید در ماده باشد پس در حشر باید بدل داشته باشد
 که افعال نسل در تمام از و سرزند و بدل آنکه با حفظ صورتش
 ترکیبی نیست مواد و صور اجزائی بدن مساوی است زیرا
 مواد و اجزای آن الم و لذته نباشد مانند آلات جامده
 مگر از حیثیت موافقت و مخالفت طبیعت آنها بر فرض آنکه
 افراد از ذات نفوس داریم و درین فرض نیز چون اهرام
 و لذات بحقیقه الیام و الذاتی است که با مر واجب بقا است
 تا نیرد و نفوس ایشان نمیکند بحقیقه نهایت طایفه و انقیاد
 ایشان چون بعضی که عاشق بحقیقه مراد معنوی کشد زیرا که عوام
 دیگر غیر عالم ثقلین همگی طبع و منقاد میباشند مبداء و در
 معرفت او چنانچه ان من میفی الا بجمع هجاء ظاهر در آن است
 و منافاتی ندارد زیرا انچه ظاهر بعضی اخبار است از قبول نکردن
 بعضی میاه و اراضی و امثال آن مراد لایه اعمه را از بر آنکه

در اثبات

در اثبات مطلب انقیاد بتسبیح کافی است پس ثابت شد
 که ممکن است مخالفت ماده با حفظ صورت مانند محل شبهه است
 و همچنین عکس آن چون حشر بعضی مخالفین بصورت فحید و
 کریمه بلکه میتواند شد بخلاف هر دو چون حشر متکثر بصورت
 در و دندان کافر چون کوه احد و تبدیل جلود بعد از تنجیح که
 از شرح رسیده و ملحوظ در هر فرض علم شخص است بر اعاده
 او کیف ما علم چنانچه بقا در علی ان یخلق منلهم بران دلالت
 میکند **خاتمه** در ذکر شبهاتی چند که وارد میاید بر معاد
 جسمانی و جواب آنها و آن چنانست که با معاد جسمانی و باز
 کشت ارواح باین خود در بعضی فرض چند محذور لازم
 آید **اول** آنکه هرگاه اجزای بدن زید مرکب باشند از اجزای
 بدن عمره و بکری و خال چگونه امکان دارد که این چهار روح
 چهار بدن خود قرار گیرد **دوم** آنکه هرگاه جزوی از بدن
 زید جزوی از بدن عمره شود در معاد این جزو جزو کدام یک
 از این دو بدن تواند بود بی گنجی سیم آنکه هرگاه جزوی

از بدن زید کافر جز وی از بدن عمر و مسلم شد چگونه آن جزو
معذب و منعم تواند بود **چهارم** آنکه اجزای حال موت غیر
اجزای حال تکلیف است و اجزای حال تکلیف در هر ای
نیز مغایر است با و آن دیگر پس چگونه روح بعلق بکبریا جز
مستثانه متغایره تا آنکه معذب و منعم بافعال صادره در آن
او ان گردد **پنجم** آنکه ارواح اضعاف ابدانی است که
ترکیب آن ازین عناصر ربیع ممکن است پس چگونه وفا کند ابد
ممکنه بان ارواح مستثانه در هنگام معاد جواب از
شبهه اولی آنست که جناب اندیس الهی اعاده صور اجسام مذکوره
را مینماید هر چند باختلاف مواد آنها باشند بلکه میتوانند
که مطلقا اعاده ایشان را نمایند بر وجهی که علم با اعاده خود بهم
رسانند و بوجه دیگر آنکه اجزای زید که متکون شده از
اجزای مذکورین اگر در ایام حیات آنها بوده باید با از جسم
ایشان باشند یا از فضلات ایشان و هر صورت که باشد اعیان
انها با عیانهای اجزای زید نمیشود بلکه خلاصه از آن و بقیه

یا بعنوان

یا بعنوان فضلات یا بعنوان غلیل دفع شده پس ممکن
باشد که آنچه مایه شود از برای ماده ان اجساد در آنها
مخفوظ ماند و اگر بعد از موت باشد پس آنچه از آن خالص جزو
بدن زید شده مایه باشند از برای ماده آن مانند چوب
انجیر از برای پیر پس در کیف دخیل باشند در کم یا آنکه آن
نیز عناصر جزو بدن نشود بلکه بسیاری از آن دفع شود پس
ممکن است که آنچه مایه ماده آن چهار تن تواند شد که مقوم
صورت آنها شود محفوظ ماند چنانچه بعضی آیات و اخبار
بر آن دلالت میکند و بوجه دیگر آنکه چون مجزئ صادق خبر
داده معاد جسمانی و عموم علم و قدرت حق تعالی بر همان
ثابت شده تصدیق بآن نمائیم هر چند تفصیل آنرا ندانیم و بوجه
دیگر آنکه چون معاد جسمانی با ذله قاطعه ثابت شده گوئیم که
فروض مجرد فرض است در تقدیر علم معاد و بر فرض ثبوت
آن امکان ندارد وقوع این فرض و بوجه دیگر آنکه حکمی که
حکم معاد عوده نگذارد که چنین فرضی واقع شود و باین سه

وجه جواب از شبهات مذکوره میتوان داد مگر در شبهه
 اخیر بدو وجه اخیر **جواب** در بیان جواب از شبهه
 دوم بدانکه بعد از تقریر مقدمات سابقه معلوم شد که با حفظ
 صور نوعیه تغییر مواد ضروری نیست پس جزو مذکور جزو هر یک
 از دو شخص که شود ضرر ندارد و مرجع در افعال واجب حکم
 و مصالح است پس آنچه اصل است ارجح است و بوجه دیگر
 آنکه میتوان اندیشید که آن جزو مذکور مایه از برای ماده هر دو
 شخص شود و همین قدر از برای تعیین شخص کافی است **و الله اعلم**
جواب در جواب از شبهه سیم و آن چنانست که شمع و ناظم
 چون خاصه روح است و بدن آلتی است از برای آن پس
 آن جزو آلت هر یک که باشد ضرر ندارد و آن دیگری بآلت دیگر
 خواهد بود و در نیست که درین مسئله و در مسئله سابقه
 آن جزو اختصاص باید بر ترکیب اخیر بعله استیحا که روداده
 و ماحی صور اولی گردیده **جواب** در جواب از شبهه چهارم
 بدانکه با حفظ صور اختلاف مواد موجب اختلاف حکم نکرد

و اگر چنین

و اگر چنین نبود بایست حد و آقاری و مطالبات و آنچه
 بل اکثر معاملات و بعضی عبادات عاقل و باطل کرد **و الله اعلم**
جواب در جواب از شبهه پنجم بدانکه هر فرض تسلیم مقدمه
 مذکوره چه شود که مواد جدید با اشخاص متماجد افاضه شود
 ملاحظه آنچه مقرر شد در مقدمات مذکوره و بدانکه بتقریر آنچه
 مذکور شد در دفع این شبهات شبهه اعاده معلوم نیز دفع
 شود زیرا که ملزم نیستیم اعاده مواد را بجهتها بلکه بر فرض کتفا
 بعلم شخص با حفظ صور علیه و بعلم اجالی برده خفا از آنچه ظاهر
 بعضی آیات و اخبار است که ماسوی الله معلوم خواهد شد
 اگر چه هلاک مستلزم علم بالمره نیست بلکه استحالات و تغییر
 و ذهاب منافع مقصوده از آن در آن کافی است و همچنین مستلزم
 عدم جمیع اشیاء و هلاک آن نیستیم بلکه اشیاء معروفه را است
تمه در تطبیق آنچه مذکور شد با ادله نقلیه بدانکه آنچه معلوم
 میشود از ظاهر آیات و اخبار در حشر و کیفیت آن است که
 مطابقه مابین نشاء اولی و نشاء ثانیه میباشد چنانچه جناب

احديث ميفرمايد كه بايد تكلم بقودون بلكه مشافهة ما بين
 احياء نباتات و احياء انسان است چنانچه ميفرمايد فانه لنا
 به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات كذلك اخرج الموتى بلكه مشافهة
 ما بين آن و احياء اراضي ميباشند چنانچه ميفرمايد و يحيي الاموات
 بعد موتها وكذلك يخرجون و چون معاد انسان را اجناي حية
 بسه چيز تشبيه نموده پس بايد بر فحش باشد جامع ميان آن سه
 چيز و جامع ميان انسان تعلق ارواح و انفس است با بدن
 اعم از آنكه با بدنه ماده باشد چون ابداع حضرت آدم عليه السلام
 مواد موجوده باشد چون انشاء ساير افراد انسان يا تركيب
 عناصر با ماده سابقه يا ماده سابقه باشد چون نباتات في
 انفسها و اراضي بواسطه الغايب معلوم شد كه اعاده ابدان
 بعينها شرا ملزم نيست بلكه مراد از احياء ابدان انشاء حيات
 است در اوعام از آنكه بدن همان بدن باشد يا غير آن مثل آن
 چنانچه فرموده ان يخلق مثلهم هر چند بعضي اين مثل را بمعنى تشبيه
 نكرده اند اما اعاده ارواح از براي مدعايشان كافي است بلي بعض

آيات مانند ان يجيب الانسان ان لن يجمع عظامه بلي قادرين على
 ان نسوي بنانه ظاهر و را عاده ماده سابقه است است
 ولي دلالت ندارد بر تعميم و التزام يا بر كيفيت و كيت بلكه هر
 وجهي كه قابل و صالح نيكو است چنانچه در نشاء اولي نیز چنين است
 آيا عني يعني كه آدم ع خلق شد بلي پدر و مادر و عيسى ه خلق
 شد بلي پدر و ساير انسان خلق شده اند از مني پدر و مادر بلكه
 نشاء ثابته اهلون است از حيثيت قبول و استعلا و چنانچه
 ميفرمايد و هو اهلون عليه يعني مواد تعلق ارواح انسان بر
 قبول ميكنند بسبب علم تدبيري كه در نشاء اولي است و الا
 نسبت بقدرت باري تع صعبه اساني عيانشد و بدانكه اخلا
 اخبار و نیز بر وجه اختلاف آيات است و وجه جمع بكيست پس
 انچه را اختيار كرديم موافق آيات و اخبار و اكثر اقوال است

والله اعلم بالصواب
 ثم بالخير والسعادة



کماله	سینه مس	سند	قدون	مجموعه
علم عدد	سرچینک البهر	سم عدد	اعدد	علم با سید
الب	منف	عد	الجاب	ره
سینه مس	فالیه	و یک	نوفلهات روت	همه
بکریم سید	لا ب	بکریم سید	له	
فوق	بد	همه		
ساور	لاحاق کوشت	مجموع حساب		
مرح	بی	صغی		
	لای	صا		

